

تاریخ آل بویه

علی اصغر فقیهی

فقیهی، علی‌اصغر

تاریخ آل بویه / علی‌اصغر فقیهی. ــ تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۷۸.

هشت، ۸۸ ص. ــ (سازمان مطالعه و تدوین ... (سمت)؛ ۳۷۳: تاریخ؛ ۸)

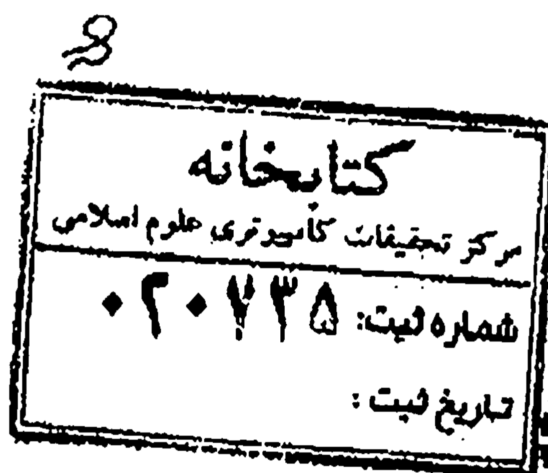
بها: ۲۴۰۰ ریال. ISBN 964-459-374-X

پشت جلد به انگلیسی: Ali-Asghar Faghihi. the History of Buyids.

کتابنامه: ص. ۸۵ - ۸۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.

۱. ایران - تاریخ - دیلمیان، ۳۲۰ - ۴۴۷ ق. الف. سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت). ب. عنوان.

۲ ت ۷ ف / DSR ۷۹۳ ۹۵۵ / ۰۴۹



تاریخ آل بویه

علی‌اصغر فقیهی

سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۸

تعداد: ۳۰۰۰

حروفچینی و لیتوگرافی: سمت

چاپ و صحافی: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

قیمت ۲۴۰۰ ریال. در این نوبت چاپ قیمت مذکور ثابت است و فروشندگان و عوامل توزیع مجاز به تغییر آن نیستند.

سخن «سمت»

یکی از اهداف مهم انقلاب فرهنگی، ایجاد دگرگونی اساسی در دروس علوم انسانی دانشگاهها بوده است و این امر، مستلزم بازنگری منابع درسی موجود و تدوین منابع مبنایی و علمی معتبر و مستند با در نظر گرفتن دیدگاه اسلامی در مبانی ومسائل این علوم است.

ستاد انقلاب فرهنگی در این زمینه گامهایی برداشته بود، اما اهمیت موضوع اقتضا می‌کرد که سازمانی مخصوص این کار تأسیس شود و شورای عالی انقلاب فرهنگی در تاریخ ۶۳/۱۲/۷ تأسیس «سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها» را که به اختصار «سمت» نامیده می‌شود، تصویب کرد.

بنابراین، هدف سازمان این است که با استمداد از عنایت خداوند و همّت و همکاری دانشمندان و استادان متعهد و دلسوز، به مطالعات و تحقیقات لازم بپردازد و در هر کدام از رشته‌های علوم انسانی به تألیف و ترجمهٔ منابع درسی اصلی، فرعی و جنبی اقدام کند.

دشواری چنین کاری بر دانشمندان و صاحبنظران پوشیده نیست و به همین جهت مرحلهٔ کمال مطلوب آن، باید بتدریج و پس از انتقادها و یادآوریهای پیاپی ارباب نظر به دست آید و انتظار دارد که این بزرگواران از این همکاری دریغ نورزند.

کتاب حاضر برای دانشجویان رشتهٔ تاریخ در مقطع کارشناسی به عنوان منبع اصلی قسمتی از درس «تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در دورهٔ سامانیان، غزنویان و آل بویه» به ارزش ۲ واحد تدوین شده است. امید می‌رود که علاوه بر جامعهٔ دانشگاهی؛ سایر محققان و علاقه‌مندان به تاریخ این مرزوبوم نیز از آن بهره‌مند شوند.

از استادان و صاحبنظران ارجمند تقاضا می‌شود با همکاری، راهنمایی و پیشنهادهای اصلاحی خود؛ این سازمان را در جهت اصلاح کتاب حاضر و تدوین دیگر آثار مورد نیاز جامعهٔ دانشگاهی جمهوری اسلامی ایران یاری دهند.

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

بخش اول: آل زیار و آل بویه

عنوان	صفحه
سرزمین دیلم	۱
مردم دیلم یا دیلمیان	۱
نفوذ اسلام در دیلم پیش از قرن چهارم	۳
فرمانروایان دیلمی	۴
فصل اول: آل زیار	۵
مرداویج	۵
کشته‌شدن مرداویج	۷
وشمگیر پسر زیار	۷
بقیه آل زیار	۸
منوچهربن قابوس	۱۲
دو تن دیگر از امرای آل زیار	۱۲
فصل دوم: آل بویه	۱۴
نسب آل بویه	۱۴
تردید در نسب آل بویه	۱۵
پسران بویه پیش از فرمانروایی	۱۶
چگونگی روی کار آمدن آل بویه	۱۷
علی در کرج	۱۸
مرداویج و علی	۱۹
نخستین اطلاع دستگاه خلافت از آل بویه	۱۹
تصرف شیراز	۲۰
لواء و خلعت خلیفه	۲۱
حمله احمد (معزالدوله) به کرمان	۲۱
درگذشت الرّاضی بالله و جلوس المتقی لله	۲۲

عنوان	صفحه
شمه‌ای از وضع خلافت عباسی مقارن روی کار آمدن آل بویه	۲۲
صفات آل بویه	۲۵
آل بویه و سامانیان	۲۶
حمله احمد (معزّالدوله) به عراق و تسلط بر خلیفه	۲۷
سلب اختیارات خلیفه	۲۸
رکن‌الدوله و امیر خراسان و وشمگیر	۲۹
درگذشت عمادالدوله و آغاز فرمانروایی فنّاخسرو (عضدالدوله)	۲۹
انتخاب مهلّبی به وزارت معزّالدوله	۳۰
سوگواری در عاشورا	۳۰
جشن در روز عید غدیر خم	۳۱
درگذشت مهلّبی و رفتار زشت معزّالدوله	۳۲
نیروی دریایی	۳۲
غازیان خراسانی و رکن‌الدوله	۳۲
درگذشت معزّالدوله	۳۳
برخی از صفات معزّالدوله	۳۳
فتح کرمان به وسیله عضدالدوله	۳۴
وفات ابن‌العمید و شمه‌ای از حالات و صفات او	۳۵
آشفتگی اوضاع در زمان عزّالدوله	۳۶
خلع المطیع‌للّه و جلوس الطّائع	۳۷
یاری خواستن عزّالدوله از عمویش ـ رکن‌الدوله ـ و اعزام عضدالدوله	۳۷
ورود عضدالدوله به بغداد	۳۷
خشم گرفتن رکن‌الدوله بر عضدالدوله و وادار کردن او به بازگشت به شیراز	۳۸
درگذشت رکن‌الدوله و شمه‌ای از صفات او	۳۹
رکن‌الدوله و شیخ صدوق (ابن بابویه)	۳۹
مؤیدالدوله و فخرالدوله	۴۰
حمله دوباره عضدالدوله به عراق	۴۱
قتل ابن بقیّه و عزّالدوله	۴۲
ملاقات رسمی عضدالدوله با خلیفه و تفویض اختیارات خلیفه به او	۴۳
اقدامات عضدالدوله برای آبادانی بغداد	۴۴
درگذشت عضدالدوله	۴۴
پاره‌ای از صفات و اعمال عضدالدوله	۴۵

عنوان	صفحه

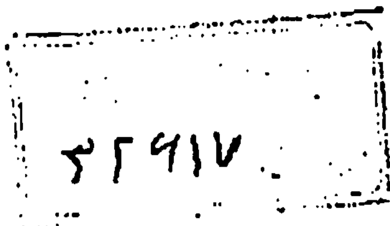
تحصیلات و معلومات عضدالدوله	۴۶
صمصام‌الدوله	۴۷
درگذشت مؤیدالدوله و فرمانروایی دوباره فخرالدوله	۴۸
درگذشت شرف‌الدوله	۴۹
بهاءالدوله	۴۹
ابونصر و خلیفه	۵۰
بهاءالدوله و صمصام‌الدوله	۵۰
ابواسحاق صابی	۵۰
صاحب بن عبّاد	۵۱
کشته شدن صمصام‌الدوله و دیگر وقایع	۵۲
وقایع زمان بهاءالدوله تا مرگ او	۵۲
وفات فخرالدوله و جلوس مجدالدوله و دیگر وقایع	۵۳
پایان کار مجدالدوله و غلبه سلطان محمود غزنوی	۵۴
آل کاکویه	۵۴
ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا	۵۵
شریف رضی	۵۵
مشرف‌الدوله	۵۶
درگذشت سلطان‌الدوله و سلطنت ابوکالیجار	۵۶
شیخ مفید	۵۷
درگذشت مشرف‌الدوله و دیگر وقایع	۵۸
ابوعلی مسکویه	۵۸
مرگ القادر بالله و دیگر وقایع و وضع جلال‌الدوله	۵۹
شریف مرتضی	۶۱
پایان کار آل بویه	۶۱

بخش دوم: تشکیلات حکومتی و اوضاع اقتصادی و اجتماعی در عصر آل بویه

فصل سوم: تشکیلات حکومتی	۶۳
دارالخلافه	۶۳
تشریفات ورود به حضور خلیفه	۶۳
وزارت	۶۴
دیوان و صاحب دیوان	۶۴

عنوان	صفحه
صاحب برید	۶۵
محتسب	۶۶
نقابت علویان	۶۷
فصل چهارم: اوضاع دینی و مذهبی	۶۹
اختلافات مذهبی	۷۰
تشیع در زمان آل بویه	۷۰
شعارهای شیعه	۷۱
صوفیه	۷۲
پیروان دینها یا آیینهای دیگر	۷۳
آل بویه و اهل ذمّه	۷۴
فصل پنجم: کیفیت تحصیل و وضع علما و ادبا	۷۵
مکتب	۷۵
درس خصوصی	۷۶
حق‌التدریس	۷۶
توجه به حال کودکان	۷۷
کتاب و کتابخانه	۷۸
فصل ششم: ورزش	۸۱
خودنمایی در ورزش	۸۳
ورزش از نظر پزشکان	۸۴
منابع و مآخذ	۸۵

تاریخ آل بویه



علی اصغر فقیهی

تهران

۱۳۷۸



سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)

۱

آل زیار و آل بویه

سرزمین دیلم

ناحیه‌ای که اکنون گیلان نام دارد در روزگار قدیم «دیلم» خوانده می‌شد و گیلان جزئی از آن محسوب می‌گردید. گاه از دیلم، مازندران و گرگان (گنبد قابوس فعلی) را هم اراده می‌کرده‌اند؛ از جمله مقدسی که گفته است: اقلیم پنجم دارای پنج کوره (شهرستان) است: از جانب خراسان، قومس (در حدود دامغان و شاهرود)، سپس گرگان و نواحی اطراف آن، از جمله استرآباد (گرگان فعلی) و طبرستان (مازندران) و دیلمان (گیلان امروزی) و خَزَر[1] و دریاچهٔ خَزَر در میان این نواحی قرار دارد، بجز قومس که در قسمت کوهستانی میان ری و خراسان واقع است؛[2] اما بسیاری از علمای مسالک و ممالک (تقریباً به مفهوم جغرافیاست) از دیلم ناحیه‌ای کوچک و کوهستانی در حدود رودبار فعلی (رودبار زیتون) و منجیل را اراده می‌کرده‌اند که به ناحیه گیل (گیلان) وصل بوده و میان آن و قزوین کوهی فاصله بوده است[3] و باز گاهی گیل جزئی از دیلم دانسته شده است؛ از جمله ابن‌الفقیه که حد شرقی آذربایجان را دیلم نوشته است؛[4] در حالی که اکنون حد شرقی آذربایجان، گیلان است.

مردم دیلم یا دیلمیان

در این امر که مردم دیلم از نژاد اصیل ایرانی هستند، تردیدی نیست؛ اما فراتر از تاریخ ساسانیان، بجز داستان افسانه گونه‌ای که ابن‌الفقیه ذکر کرده[5] مطلب دیگری یافته نشده است. در عصر ساسانیان در چند مورد نامی از مردم دیلم به میان آمده است؛ از جمله طبق نقل ثعالبی، پس از تصرف یمن به وسیله حبشیها و گریختن سیف بن ذی‌یَزَن به ایران و استمداد از انوشیروان و فرستادن گروهی به سرداری مرد دلاوری به نام وَهرِز به

---

۱. طبق گفته یاقوت در *معجم البلدان* ناحیه‌ای در آن حدود بوده است.
۲. مقدسی بشاری، محمد بن احمد؛ *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*؛ ص ۳۵۳.
۳. به کتابهای *خراج* قدامة بن جعفر، *مختصر البلدان* ابن الفقیه و *فتوح البلدان* بلاذری رجوع کنید.
۴. ابن الفقیه همدانی، احمد بن محمد؛ *مختصر البلدان*؛ ص ۲۸۵.
۵. همان؛ ص ۳۰۳.

یاری او، گروهی دیلمی هم جزء سپاه او بودند.[1] همچنین به موجب نقل بلاذری، خسروپرویز چهار هزار تن دیلمی را به پایتخت آورد و ایشان را جزء خادمان و خواص خود قرار داد. این گروه بعد از خسروپرویز در همین مقام باقی بودند تا جنگ قادسیه که در سلک سپاهیان رستم (رستم فرخزاد، سردار سپاه ایران) درآمدند. این عده پس از شکست سپاه ایران از دیگر ایرانیان جدا شدند و با خود گفتند: صواب آن است که دین مسلمانان را بپذیریم تا عزت یابیم. سعدبن‌ابی‌وقاص ـ سردار سپاه اسلام ـ به آنان امان داد و ایشان اسلام آورند. بلاذری در موردی دیگر گفته است که آن چهار هزارتن به این شرط امان خواستند که در هر کجا مایلند فرود آیند و با هر که می‌خواهند هم قسم شوند و سهمی از بیت‌المال برای ایشان مقرر گردد. آن شروط پذیرفته شد و هزار هزار درهم (یک میلیون) برای آنان مقرر گردید و سرپرستی به نام دیلم برای آنان معین شد و از این پس حمراء دیلم نامیده شدند.[2]

به گفته دینوری، پس از جنگ قادسیه، بیست هزار تن ایرانی در کوفه می‌زیستند که به آنان «حمراء» می‌گفتند.[3] می‌توان احتمال داد که برای مشخص شدن آن چهار هزارتن از دیگر ایرانیان، به آنان «حمراء دیلم» گفته می‌شد. این گروه و اخلافشان در کوفه ماندند و منشأ آثاری نیز شدند؛ از جمله اینکه در هر قیامی که در مقابل بنی‌امیه می‌شد، شرکت مؤثر داشتند. به گفته دینوری در سپاه ابراهیم ـ پسر مالک اشتر ـ که به فرمان مختار رهسپار جنگ با عبیداله‌بن زیاد بود، بیست هزار تن ایرانی شرکت داشتند که «حمراء» نامیده می‌شدند و در آن لشکرگاه جز زبان فارسی، لفظ دیگری به گوش نمی‌خورد.[4]

نخستین کسی از دیلم که اسلام آورد، طبق نوشته طبری در سال دهم هجری وَبَر بن یُحَنّس بود که از سوی حضرت پیغمبر (ص) به یمن آمد و نزد اَبناء (یا اَبناءُ الاَحرار)[5] آمد و آنان را به اسلام دعوت کرد و نزد فیروز دیلمی فرستاد و او هم اسلام آورد.[6]

---

۱. ثعالبی نیشابوری، ابومنصور عبدالملک بن محمد؛ *غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*؛ ص ۶۱۷.
۲. بلاذری، احمد بن یحیی؛ *فتوح البلدان*؛ ص ۳۴۳ـ۳۴۴.
۳. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود؛ *اخبارالطوال*؛ ص ۲۸۸.
۴. *همان*؛ ص ۲۹۴.
۵. مقصود ایرانیانی است که از زمان انوشیروان مقیم یمن بودند.
۶. طبری، محمد بن جریر؛ *تاریخ الرسل والملوک*؛ ج ۴، ص ۱۷۶۳.

با آنکه در عصر اسلام مسلمانان بارها به سرزمین دیلم حمله بردند، این سرزمین تا قرن چهارم به طور کامل تحت سلطه مسلمین درنیامد؛ اما در این مدت کم‌وبیش برخی از مردم آن اسلام آوردند ـ حتی چند تن از آنان در شمار علمای اسلامی درآمدند و یک تن دیلمی که به او دیلم پسر فیروز گفته می‌شد با پیغمبر (ص) صحبتی داشت (و بنابراین در عداد صحابه است) و فقط یک حدیث دربارهٔ اشربه از او روایت شده است.[1] فیروز دیلمی، در کتب رجال شیعه هم جزء صحابی آمده است. دیگری ضحاک بن فیروز دیلمی است که به گفته سمعانی، از پدرش فیروز روایت کرده و ابو وهب جیشانی از ضحاک نقل حدیث نموده است.[2] همچنین می‌توان از نافع دیلمی (ف. ۱۱۷ ق) ـ از علمای حدیث ـ و یحیی بن‌زیاد بن‌دیلمی معروف به «فرّاء» ـ از علمای لغت و نحو معاصر مأمون عباسی ـ و حماد بن ابی‌لیلی شاپور دیلمی معروف به «حمّاد راویه» ـ از مشاهیر علمای تاریخ و لغت در زمان بنی‌امیه ـ نام برد.

نفوذ اسلام در دیلم پیش از قرن چهارم

برخلاف نظر برخی از مورخان که نفوذ اسلام در دیلم را در اوایل قرن چهارم و به وسیله حسن اطروش علوی دانسته‌اند، به موجب قراین، اسلام پیش از این تاریخ از طرق گوناگونی وارد دیلم شده بوده است. از اوایل خلافت عباسیان که سادات علوی از سوی خلفا سخت در فشار و ناراحتی بودند، سرزمین دیلم بتدریج پناهگاه آنان شد و طبعاً اسلام به آنجا راه یافت و گروهی از ملوک و امیران دیلمی دین اسلام را پذیرفتند و کسانی از آل ابیطالب را که در طبرستان قیام کرده بودند یاری کردند.[3] هرچند بسیاری از مردم دیلم با راهنمایی آل ابیطالب با اسلام آشنا شدند و آن را پذیرفتند، بظاهر جمعی از آنان از راههای دیگری به اسلام گرویدند. می‌بینیم که در قرن چهارم در حدود پنجاه هزار تن در دیلم حنبلی‌مذهب بوده‌اند.[4] همچنین دیلم و گیل تقریباً یکی بوده و اغلب گیل جزئی از دیلم محسوب می‌شده است. طبق گفتهٔ مقدسی، در قرن چهارم مردم نواحی دیلم، شیعه و بیشتر مردم ناحیه گیل، سنی بوده‌اند.[5] آنچه مسلم است گروه

---

۱. ابن عبدالبر، یوسف بن عبدالله؛ *الاستیعاب فی اسماء الاصحاب*؛ ج ۱، ص ۴۶۶.
۲. سمعانی، عبدالکریم بن محمد؛ *الانساب*؛ نسخه عکسی مرگلیوث، ورق ۲۳۷.
۳. مسعودی، علی بن الحسین؛ *مروج الذهب و معادن الجوهر*؛ ج ۴، ص ۲۸۰.
۴. حسینی، احمد بن علی؛ *عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب*؛ ص ۷۶.
۵. *احسن التقاسیم*؛ ص ۳۶۷.

بسیاری از دیلمیان بر دین خود باقی بوده‌اند تا اینکه در آغاز قرن چهارم و بنا به گفته مسعودی در سال ۳۰۱ ق، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)، ملقب به «اطروش»، در نواحی طبرستان و دیلم قیام کرد و مُسَوِّدة (به صورت اسم فاعل از مصدر تسوید، به معنی سیاه‌جامگان، پیروان آل عباس) را از آنجا بیرون راند و دیلمیان را به دین اسلام دعوت کرد. آنان دعوت او را اجابت کردند و گروه اندکی بر دین خود باقی ماندند که این گروه هنوز در کوهستانهای بلند و صعب‌العبور زندگی می‌کنند - مقصود در زمان مسعودی، یعنی نیمه اول قرن چهارم است. اطروش در سرزمین دیلم مسجدهای متعددی بنا کرد.[1] دیلمیانی که به دست اطروش اسلام آوردند افرادی بودند که از پشت سفیدرود تا ناحیه آمل سکونت داشتند و اسلامشان همواره با تشیع بود و خود اطروش زیدی مذهب بود.[2]

فرمانروایان دیلمی

پیش از قرن چهارم و پس از آن تیره‌هایی از دیلم در آن نواحی فرمانروایی کرده‌اند که از همه معروفتر دو تیره آل زیار و آل بویه است. در این بخش به ذکر شمّه‌ای از شرح حال و چگونگی کار آنان می‌پردازیم.

---

۱. مروج‌الذهب؛ ج ۳، ص ۳۷۳.

۲. ابن اثیر جزری، علی‌بن محمد؛ الکامل فی‌التاریخ؛ ج ۶، ص ۱۴۶.

فصل اول

آل زیار

نخستین کس از آل زیار مرداویج - پسر زیار - بود؛ ولی پیش از او یکی دو تن دیگر دست به اقداماتی زده، راه را بر مرداویج هموار ساختند. بنا به گفته ابوعلی مسکویه، در ضمن وقایع سال ۳۱۵ ق، نخستین کس از دیلمیها که بر ری چیره گشت، لیلی پسر نعمان بود.[۱] پس از وی ماکان - پسر کاکی - بر آنجا فرمان راند. امیر خراسان (امیر سامانی) به ماکان نامه‌ای نوشت و او را نزد خود فرا خواند و او زیر فرمان امیر خراسان رفت. بعد از رفتن ماکان، اسفار - پسر شیرویه - بر ری چیره شد. او قزوین را نیز تحت سلطه خود درآورد و اموال بسیاری از مردم آن مطالبه کرد و ظلم فراوانی بر آنان روا داشت. مسکویه که خود در همان زمان می‌زیسته گفته است: چنان سختی و رنجی بر جان و مال مردم وارد آمد که دلها را کباب و نفسها را تنگ کرد. جان همه به لب رسید و از زندگی ناامید شدند و آرزوی مرگ کردند. مردان و زنان و کودکان به مصلّی رفتند و به درگاه خدا به استغاثه پرداختند تا از شر اسفار رها شوند. روز دیگر مرداویج از فرمان او سرپیچید و بر وی چیره شد. اسفار گریخت. مرداویج وی را دنبال کرد، به او دست یافت و سر از تنش جدا ساخت.[۲]

مرداویج

مرداویج نخستین کس از آل‌زیار بود که به فرمانروایی رسید. پس از او هفت تن دیگر از

---

۱. در این مورد مطلب قابل تأمل این است که این دو نام یعنی لیلی و نعمان به نامهای دیلمیان نمی‌ماند. در توجیه این امر می‌توان گفت، همان‌گونه که اشاره شد، اسلام و در نتیجه زبان عربی پیش از قرن چهارم به دیلم راه یافته بود و نیاکان او چون اسلام آورده بودند، برای فرزند خود نام عربی انتخاب کرده‌اند، چنانکه نام رکن‌الدوله، حسن، نام عمادالدوله، علی و نام معزالدوله، احمد بود.

۲. مسکویه، احمد بن محمد؛ *تجارب الامم*؛ ج ۵، ص ۱۶۱. وی درباره ضدیت اسفار با دین اسلام مطالبی نوشته است.

این خاندان به قدرت رسیدند و مدت حکومت آنان ۱۵۱ سال بود.

همان‌گونه که گفته شد، مرداویج از سرداران اسفار بود؛ اما به علت جاه‌طلبی و اینکه خود را لایقتر از اسفار می‌دانست و نیز به علت ضدیت اسفار با دین اسلام به نافرمانی از او پرداخت. مسعودی در این زمینه گفته است: اسفار مرداویج را نزد یکی از ملوک دیلم فرستاد که در یکی از نواحی نزدیک قزوین فرمان می‌راند، تا او را به فرمانبری از وی بخواند. چون مرداویج و امیر دیلمی -که سالار پسر اسوار نام داشت- با هم ملاقات کردند هر دو به علت کارهای زشتی که اسفار مرتکب شده بود و ضدیتی که با اسلام داشت، برای مخالفت و مبارزه با او با یکدیگر هم پیمان شدند. سپس مرداویج به سوی لشکرگاه اسفار بازگشت و با ارسال نامه‌هایی سرداران سپاه او را به مخالفت با وی برانگیخت. آنان که از کارهای اسفار ناخشنود بودند دعوت مرداویج را پذیرفتند. اسفار احساس خطر کرد و گریخت. مرداویج بر سپاه او تسلط یافت و اموال و ذخایرش را به تصرف درآورد و با نیکی به افراد سپاه و اعطای جوایز به آنان توجهشان را به سوی خود معطوف داشت و اندکی بعد، همان‌طور که گفته شد، بر اسفار دست یافت و او را کشت. از این پس، مرداویج به توسعه متصرفات خود پرداخت و به این منظور سپاهیانی از سوی خود برای تصرف شهرهای قم، کرج[1]، بُرج[2]، همدان، ابهر و زنجان گسیل داشت؛ اما سپاه او در همدان، به علت مقاومت مردم آن شهر، شکست خورد و خود ناگزیر با سپاهی گران از ری رهسپار همدان شد و در دروازه معروف به دروازه شیر فرود آمد. مسعودی که خود در آن زمان می‌زیسته است و این مطالب از او نقل می‌شود، در اینجا به وصف شیر سنگی همدان پرداخته، می‌گوید: این شیر در جلو دروازه ری است. شیر عظیمی است. مانند کوهی است که زانو زده باشد. از دور گمان می‌بری که شیر زنده‌ای است؛ ولی چون نزدیک شوی آن را از سنگ می‌یابی. وی آنگاه از سابقه تاریخی آن، طبق نظر قدما، شرحی ذکر کرده و سپس درباره علت شکست سپاه مرداویج گفته است: مردم همدان از اینکه کسی آن شیر را از جایی که در آن قرار دارد حرکت دهد یا گوشه‌ای از آن را بشکند، سخت آشفته و ناراحت می‌شدند و چون سپاه

---

۱. مقصود شهر کرج یا کَرَه است که میان همدان و ناحیه‌ای که امروز به جای آن شهر اراک قرار دارد بوده است و چون ابودُلَف عِجلی -از رجال معروف زمان هارون‌الرشید- در آبادانی آن کوشش فراوانی کرده و خود مدتی در آن می‌زیسته است به کرج ابودلف شهرت یافته است. محتمل است ناحیه کره‌رود فعلی در نزدیکی اراک به جای کرج بوده باشد.

۲. ناحیه‌ای در اطراف اصفهان است.

مرداویج شیر را به زمین افکنده و (گوشه‌ای از آن را) شکسته بودند، خشم مردم همدان نسبت به آنان بشدت برانگیخته شد (و همین امر موجب شکست سپاه مرداویج گردید) و چون خود مرداویج با سپاه گرانی به همدان رسید، بر آنان غلبه یافت و سه روز دستور قتل‌عام داد و همه بزرگان و وجوه شهر را به قتل رسانید و چنان ستمی به مردم شریف آن شهر روا داشت که نظیر آن راکمتر می‌توان نشان داد.[1] مورخان آن عصر، بویژه مسعودی و مسکویه، درباره بلندپروازیها، ستمگریها و غرور عجیب مرداویج مطالب فراوانی نوشته‌اند. همچنین از نوشته مسکویه و ابن‌اثیر چنین برمی‌آید که مرداویج از خلیفه بغداد اطاعت می‌کرده است.[2]

کشته شدن مرداویج

مسکویه بتفصیل داستان کشته شدن مرداویج و علت آن را نوشته است؛[3] اما در جای دیگری از کتاب خود علت قتل او را در جمله‌ای خلاصه کرده و گفته است[4]: مرداویج ترکان را (غلامان ترکی که در خدمت او بودند) خوار می‌داشت و همین امر موجب کشته شدن او شد. قتل مرداویج بنا بر نوشته ابن‌اثیر در سال ۳۲۳ ق اتفاق افتاد.[5]

وشمگیر پسر زیار

مرداویج در سال ۳۲۰ ق قاصدی به نام ابن الجعد را نزد برادرش ـ وشمگیر ـ که در بلاد گیلان بود فرستاد و او را نزد خود فرا خواند. قاصد هنگامی او را یافت که همراه جمعی دیگر با لباسهایی مندرس و وضعی رقت‌بار سرگرم برنجکاری بود. وشمگیر چون پیغام برادرش را شنید او را به باد استهزا گرفت و (در مقام سرزنش) گفت: او لباس سیاه پوشیده و در خدمت سیاه‌جامگان یعنی بنی‌العباس درآمده است. قاصد او را تطمیع و امیدوار ساخت و با هم حرکت کردند. چون به قزوین رسیدند به پوشیدن لباس سیاه تن درداد. ابن‌الجعد گفته است: من از نادانی وشمگیر چیزهایی دیدم که از گفتن آنها شرم دارم؛ اما ستاره اقبال او که نهان بود آشکار شد و در تدبیر مملکتداری و به کار بردن

---

۱. *مروج الذهب*؛ ج ۴، ص ۲۸۳ـ۲۸۶.
۲. *تجارب الامم*؛ ج ۵، ص ۲۶۵. و *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۳۴.
۳. *تجارب الامم*؛ ج ۵، ص ۳۱۰ـ۳۱۴.
۴. همان؛ ص ۱۶۲.
۵. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۴۴.

سیاست در امور رعایا، در شمار لایقترین سلاطین قرار گرفت.[1] در هر حال، پس از کشته شدن مرداویج، سپاهیان گیل و دیلم به مشورت پرداختند و گفتند اگر بدون سرپرست بمانیم نابود خواهیم شد. سرانجام رأی ایشان بر وشمگیر قرار گرفت و او را به جای مرداویج برگزیدند.[2] از این پس، میان وشمگیر و فرمانروایان خاندان بویه مناقشات و زد و خوردهایی رخ داد ـ که در ضمن ذکر تاریخ آل بویه به قسمتی از آنها اشاره خواهد شد. سرانجام در اول محرم سال ۳۵۷ گراز تیرخورده‌ای به اسب وشمگیر حمله کرد، اسب رمید و او را با سر به زمین زد و مرگش فرا رسید.[3]

بقیه آل زیار

پس از مرگ وشمگیر پسرش ـ بیستون ـ به جای وی نشست؛ اما امرای سپاه برادر کوچکتر او ـ قابوس ـ را به فرمانروایی برداشتند و بیستون در سال ۳۶۶ ق بدرود حیات گفت. قابوس ملقب به «شمس‌المعالی»، بنا به گفته غیاث‌الدین خواندمیر،[4] پادشاهی بود به مکارم ذات و محاسن صفات و زیور عقل، از امثال و اقران ممتاز بوده، از اکثر افعال ناشایست و ارتکاب ملاهی و مناهی منزّه. صورت خطش، خط نسخ بر اوراق خوشنویسان آفاق کشیده، فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردید. به هرگاه چشم صاحب بن عبّاد بر سطری از خط او افتادی گفتی: هٰذا خَطُّ قابُوسٍ اَمْ جُناحُ طاوُوس. پس از چهار سال از فرمانروایی قابوس، فخرالدولهٔ دیلمی ـ که در ضمن ذکر تاریخ آل بویه از وی سخن گفته خواهد شد ـ از برادر خود مؤیدالدوله انهزام یافته، پناه به شمس‌المعالی قابوس برد و قابوس در صدد مدد فخرالدوله برآمد. مؤیدالدوله لشکری به جرجان (مقرّ قابوس) کشید. قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته، به خراسان رفت و قریب هجده سال در ظل رعایت سامانیان اوقات گذرانید. بعد از فوت مؤیدالدوله، فخرالدوله به ری رفت و بر مسند سلطنت قرار گرفت و جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید (و این ناسپاسی بسیار زشتی نسبت به قابوس بود) و پس از آنکه فخرالدوله نیز متوجه عالم آخرت گردید در سنهٔ ثمان و ثمانین و ثلاث مأة (۳۸۸)، اسپهبد شهریار در خطهٔ جرجان خطبه به نام قابوس خواند و سکه به نام او زد. وی از نیشابور بدان صوب

---

۱. همان؛ ص ۲۲۳.
۲. مروج الذهب؛ ج ۴، ص ۲۸۸.
۳. تجارب الامم؛ ج ۶، ص ۲۳۴.
۴. خواندمیر، غیاث الدین؛ حبیب السیر؛ ج ۴، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

شتافت. سپس خواندمیر می‌گوید: قابوس اگرچه به فضایل و کمالاتی که مذکور شد، مشهور بود، اما نسبت به امرا و لشکریان بسیار درشتی می‌نمود و به اندک جریمه‌ای به قتل بیچاره‌ای حکم می‌داد. تأدیبش جز به تحریک شمشیر روی ننمودی؛ بنابرآن امراء و اعیان جرجان از ایالتش (یا ولایتش) متنفر گشته، خاطر بر قلع او قرار دادند و در وقتی که قابوس در ظاهر جرجان منزل گزیده بود، شبی بناگاه گرد سراپرده پادشاهی را فرود گرفتند. اهل عصیان به شهر شتافتند و آن بلده را به حیطه ضبط درآورده، جهت طلب منوچهر (پسر قابوس) قاصدی به گیلان (و به گفته سید ظهیرالدین به طبرستان)[1] فرستادند و چون منوچهر به جرجان رسید، امراء و اعیان به موقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمایی، سر بر خط انقیاد نهاده، پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم، والاّ دست بیعت به دیگری داده ترا نیز از میان برگیریم. منوچهر طوعاً و کرهاً با ایشان همداستان گشت و مقرر شد که قابوس در قلعهٔ جناشک[2] محبوس باشد و بقیه ایام را به وظایف عبادات بگذراند. یکی از امراء در خدمت شمس‌المعالی به جانب آن قلعه روان شد. در اثنای راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود؟ جواب داد: چون تو در قتل مردم افراط می‌نمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده، تو را از سلطنت افکندیم. قابوس گفت: این معنی غلط است، بلکه این بلیّه به واسطه قلت خون ریختن پیش آمد؛ زیرا اگر تو را و آن پنج کس دیگر را می‌کشتم بدین روزگار گرفتار نمی‌گشتم.[3]

طبق گفته سید ظهیرالدین، سپاهیان منوچهر را بر محاربت تکلیف کردند تا بالضروره با ایشان برفت. چون نزد قابوس رسید، پسر را نزد خود خواند. منوچهر زمین خدمت ببوسید و اشک از دیده باریدن گرفت. سرانجام قابوس را کشتند و به مراد خویش رسیدند و این حادثه در سال ۴۰۹ ق بود ـ در تاریخ قتل قابوس اختلاف است ـ و القادر باللّه ـ خلیفه عباسی ـ نزد منوچهر تعزیت‌نامهٔ پدر بنوشت و او را «فلک‌المعالی» لقب بخشید.[4]

ابونصر عُتبی پس از ذکر شمّه‌ای از ستمگریها و سنگدلیهای قابوس و کشته شدن او و جلوس منوچهر گفته است: امیر منوچهر سه روز به ماتم نشست و به رسم گیلها سر را

---

۱. مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین؛ *تاریخ طبرستان و رویان*؛ ص ۸۷.

۲. جُناشک یکی از قلعه‌های جرجان (*معجم البلدان*) و معرب چناشک.

۳. *حبیب السیر*؛ ج ۴، ص ۲۴۱ و ۲۴۲.

۴. *تاریخ طبرستان و رویان*؛ ص ۸۷ و ۸۸.

برهنه کردند و به سر و صورت خود زدند و خواب نرفتند و طعام نخوردند و پس از سه روز، مرد به خاک خفته فراموش شد و به مناسبت بیعت با منوچهر جشن و سرور را از سر گرفتند.[۱]

قابوس یکی از شگفتیهای روزگار و نوادر تاریخ است. او مردی با معلوماتی عمیق و متنوع و ادیبی در حد کمال و نامه‌هایی با انشایی کم‌نظیر است که به گفته ابوالعباس عبدالرحمن یزدادی - از دانشمندان نزدیک به زمان قابوس و گردآورندهٔ اشعار و نامه‌های او به نام *کمال البلاغه* - هیچ کس کلامی را که به عربی و با فصاحت ادبی تألیف یافته باشد، مانند آنچه در این نامه‌ها آمده، از جهت فصاحت و ایجاز و زیبایی و شیرینی و اعتدال اجزاء و برابر بودن وزنها و ... نشنیده است.[۲] یزدادی همچنین می‌گوید: من پاسخهای ابوالفضل بن العمید و پسرش - ابوالفتح - را به نامه‌های قابوس در این مجموعه نیاوردم؛ اما چند پاسخ صاحب بن عَبّاد را از دو جهت ذکر کردم: یکی پاسخ به ادعای او که خود را در بلاغت و زیبایی کلام بالاتر از بُلغای متقدم دانسته؛ دوم اینکه محاسن کلام و شگفتیهای صنعت نویسندگی وقتی آشکار می‌گردد که در برابر کلامی دیگر قرار گیرد.[۳] قابوس دارای امتیازات و کمالات فراوان دیگری نیز هست که این مقال گنجایش آن را افزون از آنچه ذکر شد، ندارد. آیا جای شگفتی نیست که مردی با این همه اوصاف و برخوردار از مجموعه‌ای از کمالات و با این قریحه و ذوق و معلومات وسیع و متنوع به جای اینکه علم در او اثر کرده و صفات فروتنی و انسان‌دوستی و مهربانی و عواطف بشری در او رسوخ پیدا کرده باشد، چنین مغرور و خودخواه، درنده‌خو، بیرحم و خونریز باشد که کمترین کیفر او به قول عتبی کشتن بوده باشد و غرور او عقل او را چنان برباید که حالت دوراندیشی که در شأن هر انسان عاقلی است در وجود او یافته نشود؟

در هر حال، از قابوس دو اثر باقی است: یکی بنای گنبد بلندی است در شمال شهر جرجان یا گرگان که ۵۲ متر ارتفاع دارد و در سال ۳۹۷ ق به دستور وی بر روی تپه‌ای بنا گردیده و خود او درون آن به خاک سپرده شده است. از هنگام بنای این گنبد آن شهر به گنبد قابوس مشهور شد که برای تخفیف، کلمه قابوس را حذف کردند و به آن

---

۱. عتبی، ابونصر محمد بن عبدالجبار؛ *تاریخ عتبی یا تاریخ یمینی*؛ ج ۲، ص ۱۷۹.
۲. یزدادی، عبدالرحمن؛ *کمال البلاغه*؛ ص ۱۷ به بعد.
۳. همانجا.

گنبد گفتند و اکنون هم به همین نام معروف است. در شصت یا هفتاد سال پیش که نامهای بسیاری از شهرهای ایران را تغییر دادند، استرآباد نزدیک جرجان، گرگان نامگذاری شد. اثر دیگر مجموعه رسایل اوست به نام *کمال‌البلاغه*.[1]

محب‌الدین خطیب در مقدمه *کمال‌البلاغه* گفته است که قابوس بندرت شعر می‌سروده و چند قطعه شعر عربی و یک رباعی فارسی از او ذکر کرده است. در اینجا یک قطعه شعر عربی او آورده می‌شود:

قُلْ لِلَّذی بِصُرُوفِ الدَّهْرِ عَیَّرَنا	هَلْ حارَبَ[2] الدَّهْرُ إِلّا مَنْ لَهُ خَطَرٌ؟
أَما تَرَی الْبَحْرَ یَعْلو فَوْقَهُ جِیَفٌ	وَ تَسْتَقِرُّ بِأَقْصی قَعْرِهِ الدُّرَرُ
فَإِنْ تَکُنْ نَشِبَتْ أَیْدِی الزَّمانِ بِنا	وَ نالَنا مِنْ تَمادِی بُؤْسِهِ الضَّرَرُ
فَفِی السَّماءِ نُجُومٌ مالَها عَدَدٌ	وَلَیْسَ یَکْسِفُ إِلاَّ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ

یعنی: «به کسی که در برابر پیشامدهای بد روزگار ما را سرزنش می‌کند بگو: آیا روزگار جز با کسانی که شأن و مقامی دارند سر جنگ دارد؟»

«آیا دریا را نمی‌بینی که در روی آن لاشه‌هایی در حرکت است؛ اما در قعر آن درّ و گوهر قرار دارد؟»

«بنابراین، اگر دست زمانه به ما چنگ زده و اینکه از ادامه یافتن عبوسی آن به ما زیانی رسیده است پاسخ این است که در آسمان ستارگان بیشماری است؛ اما جز خورشید و ماه نمی‌گیرد» (مقصود کسوف و خسوف است).

محمد عوفی هم چند قطعه شعر فارسی از او در کتاب خود ذکر کرده است[3] که به این قطعه بسنده می‌شود:

کار جهان سراسر آز است یا نیاز	من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من بیست چیز را ز جهان برگزیده‌ام	تا هم بدان گذارم عمردراز را ...
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را	اسب و سلاح و خُود و دعا و نماز را

ابوریحان بیرونی (ف. ۴۴۰ ق) کتاب گرانقدر *الآثارالباقیه عن‌القرون الخالیه* را به

---

۱. این کتاب در سال ۱۳۴۱ ق در مطبعه سلفیّه مصر به چاپ رسیده است.

۲. در برخی از مدارک به جای حارب، عاند آمده است که صحیحتر به نظر می‌رسد.

۳. عوفی، سدیدالدین محمد؛ *لباب‌الالباب*؛ ص ۳۱.

نام و با عنوان شمس‌المعالی تصنیف کرده و او را بسیار ستوده است.[۱] داستان ابوعلی سینا که از رفتن به نزد سلطان محمود غزنوی استنکاف کرد و به طور ناشناس به گرگان رسید و به واسطه تشخیص بیماری صعب‌العلاج خواهرزاده قابوس، شناخته شد و قابوس سخت در بزرگداشت او کوشش کرد، معروف است و بتفصیل در *چهار مقاله* نظامی عروضی و *حبیب‌السیر* ذکر شده است.

منوچهر بن قابوس

گفته شد که منوچهر به جای پدر نشست و طبق آنچه در *حبیب‌السیر* آمده القادر بالله ـ خلیفه عباسی ـ منشور حکومت و تمامت بلادی را که به قابوس تعلق می‌داشت نزد منوچهر فرستاد و او را «فلک‌المعالی» لقب داد. وی نسبت به سلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت و انقیاد آمد و در قلمرو خود خطبه به نام «یمین‌الدوله محمود» خواند و سکه به نام او زد. آنگاه همت بر قتل قتلهٔ پدر گماشت و اکثر آنها را با حُسن تدبیر از میان برداشت[۲] و در غایت فراغت و رفاهیت حکومت کرد.[۳] ارتباط منوچهر با امیرمسعود غزنوی (سلطان مسعود بعدی) در *تاریخ بیهقی* به‌طور مبسوط ذکر شده است. وی در سال ۴۲۰ ق درگذشت. منوچهر طبعی لطیف داشت و شعرا را می‌نواخت و همان‌گونه که مشهور است، منوچهری دامغانی ـ شاعر زبردست آن عصر ـ تخلص خود را از نام او گرفته است و در پاره‌ای از قصاید او نشانه‌هایی از این امر دیده می‌شود. با همه اینها در قطعیت این امر تردید است.

دو تن دیگر از امرای آل زیار

پس از درگذشت منوچهر فرزند وی ـ ابوکالیجار ـ به فرمانروایی رسید. او نیز راه مسالمت را می‌پیمود. وی با ارسال هدایایی برای سلطان مسعود غزنوی فرمانبری خود را از او اعلام داشت؛ اما پس از مدتی تغییر روش داد و در نتیجه نظر سلطان مسعود از او برگشت. وی ناگزیر به گوشه‌ای گریخت تا سال ۴۴۱ ق که رهسپار جهان دیگر شد. دیگر کیکاوس ملقب به «عنصرالمعالی» پسر اسکندر بن قابوس بن وشمگیر است که می‌توان

---

۱. بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد؛ *الآثارالباقیة عن‌القرون الخالیه*؛ ص ۳.
۲. با توجه به این مطلب می‌توان احتمال داد که خود او در قتل قابوس شرکت نداشته است.
۳. *حبیب‌السیر*؛ ج ۲/۴، ص ۴۴۲.

او را آخرین امیر از آل زیار دانست. با طلوع ستاره سلجوقیان، ستاره آل زیار راه افول در پیش گرفت. به گفته عوفی، عنصرالمعالی در تربیت افاضل و تقویت اماثل از امرای زمان و کبار روزگار قَصَبِ سَبْق می‌ربود و او را شعرهایی است در لطافت آب زلال و در طراوت باد شمال. وی یکی از سرودهای عنصرالمعالی را در کتاب خود ذکر کرده است.[1]

کیکاوس کتاب معروف *قابوسنامه* را برای پسرش گیلانشاه در آداب مملکتداری و مجالس انس و این قبیل امور تألیف کرده است. ارزش این کتاب، که از متون خوب فارسی به شمار می‌آید، در نثر شیوا و محکم آن است.

---

۱. *لباب الالباب*، ص ۳۲.

فصل دوم

آل بویه

•

کلمهٔ بُویَه بر وزن مویه، فارسي و به معنای امید و آرزوست. دقیقی طوسی گفته است:

کرا بویهٔ وصلت ملک باشد — یکی جنبشی بایدش آسمانی

و در نسبت به بویه، بویی گفته شده است. این کلمه در عربی به صورت بُوَیِی تلفظ می‌شود و آن را در ردیف کلماتی مانند سیبویه و نفطویه و خالویه قرار می‌دهند. ابن‌الحجاج حسین بن احمد در مرثیهٔ مهلّبی ـ وزیر معزّالدوله ـ گفته است:

فَلْيَعْلَمَنَّ بَنُو بُوَيْهٍ إِنَّمَا — فُجِعَتْ بِهِ أَيَّامُ آلِ بُوَيْهِ

یعنی: «خاندان بویه باید بخوبی بدانند که روزگارشان با مرگ مهلّبی مصیبت‌بار شد».

ناگفته نماند که این کلمه در عربی هم گاهی مانند فارسی تلفظ شده است و ذهبی در چند مورد آن را به همان‌گونه ضبط کرده است.[1] این کلمه در پاره‌ای از ابیات عربی هم با این تلفظ آمده است. بدیهی است که کلمه بویه در آل بویه کلمه‌ای مستقل است؛ در حالی که «ویه» در کلماتی از قبیل سیبویه پسوند است و نمی‌توان آن دو را با یکدیگر قیاس کرد.

نسب آل بویه

گویا نخستین کسی که برای فرزندان بویه نسب ساخته و نسبت آنها را به سلاطین ساسانی رسانیده است، ابواسحاق صابی (صابئی مذهب)، کاتب زبردست و کم‌نظیر آل بویه است. سید تاج‌الدین حسینی نقیب، از علمای نسّابهٔ قرن هشتم، به نقل از کتاب صابی، *التّاجی*[2]، چنین گفته است: عضدالدوله ـ معروفترین سلطان از آل بویه ـ در جستجو از

---

۱. ذهبی، محمدبن احمد؛ *المشتبه فی‌الرجال، اسمائهم و انسابهم*؛ ص ۱۰۴.

۲. اکنون هیچ نشانی از اصل این کتاب در دست نیست. بعداً از صابی و کتاب *التّاجی* سخن گفته خواهد شد.

نسب خود برآمد و در این باره به مهلّبی - وزیر معزّالدوله - نامه نوشت. مهلّبی از سالخوردگان دیلم و مؤبدان و وجوه مردم ایران تحقیق کرد. همه نوشتند و تأیید کردند که نسب او به ساسانیان می‌رسد.[1] این نوشتهٔ صابی را نویسندگان بعد از او ملاک قرار داده‌اند. ابوریحان بیرونی و ابن ما کولا[2] نیز همین مطلب را از کتاب *التاجی* نقل کرده‌اند. قَلقَشَندی نسب آل بویه را به یزدگرد می‌رساند.[3] مقریزی جدّ اعلای آنها را بهرام گور می‌داند.[4] ابن نُباته و مَهیار دیلمی، از شاعران آن عصر هم به نسب ساسانی ایشان اشاره کرده‌اند.

تردید در نسب آل بویه

مسلم است که بویه پدر سه برادری که سلطنت آل بویه را تشکیل دادند، خود و به احتمال زیاد پدر و اجدادش و سه پسر او در نهایت تنگدستی و گمنامی می‌زیستند و ارتزاقشان از راه ماهیگیری بوده است. پاره‌ای از سلاطین اولیه آن خاندان به وضع رقت‌بار خود اقرار داشته‌اند و برای ادای شکر الهی، حال خود را در حضور جمع شرح می‌دادند. قاضی تَنوخی - از معاصران و نزدیکان آل بویه - از ابوالفضل شیرازی وزیر، از قول معزّالدوله - احمد، یکی از سه برادر - نقل کرده است: من در دیلم برای خانواده‌ام هیزم حمل می‌کردم. روزی خواهر بزرگم گفت: هیزمی که امروز آورده‌ای کافی نیست، یک پشتهٔ دیگر بیاور، گفتم: دیگر نمی‌توانم و تا توانایی داشتم آوردم. گفت: اگر بیاوری دو گردهٔ نان زیادتر به تو می‌دهم. یک پشتهٔ دیگر آوردم. خواهرم گفت: اگر یکی دیگر بیاوری یک شُقبه پیاز هم به تو خواهم داد و ... . بعد از آن به لطف خداوند حالم تغییر کرد و در وضعی که می‌بینی قرار گرفتم. ابوالفضل شیرازی گفت: معزّالدوله داستان مزبور را بارها در مجالس انباشته از جمعیت در مقام افتخار بیان می‌کرد و هیچ نهان نمی‌داشت و اگر جز این بود من آن را نقل نمی‌کردم.[5] از این داستان معلوم می‌شود که معزّالدوله و شاید بعضی دیگر از آل بویه عصامی بوده‌اند، نه عظامی؛ اما عضدالدوله که

---

۱. حسینی نقیب، تاج‌الدین؛ *غایة‌الاختصار*؛ ص ۵.
۲. *الآثار الباقیه*؛ ص ۳۸. و ابن ما کولا، علی بن هبة‌الله؛ *الاکمال*؛ ج ۱، ص ۳۷۱.
۳. قلقشندی، احمدبن علی؛ *صبح‌الاعشی فی صناعة‌الانشاء*؛ ج ۴، ص ۴۱۷.
۴. مقریزی، تقی‌الدین احمدبن علی؛ *السلوک فی معرفة دول الملوک*؛ ج ۱، ص ۲۵.
۵. تنوخی، ابوعلی محسّن بن علی؛ *نشوار المحاضرة*؛ ج ۲، ۹۷.

مردی جاه‌طلب بود، اقداماتی کرد تا برای او نسب ساخته شود. مسلم است که پدر و اجداد او در وضعی بوده‌اند که تنها همّتشان تهیه نانی و سد جوعی بوده است و به هیچ‌وجه در فکر نسب و نیاکان خود نبوده‌اند. این امر نظایری هم دارد که افراد گمنامی چون به قدرت می‌رسیدند به فکر نسب‌سازی برای خود می‌افتادند. دو تن از نویسندگان معروف هم درباره این نسبها تردید و بلکه آن را رد کرده‌اند: یکی ابوریحان بیرونی است که گفته است: دشمنان همواره کوشش می‌کنند تا در انساب دیگران طعنه بزنند و آبروی آنان را لکه‌دار بکنند؛ به همان‌گونه که دوستان و پیروان با علاقه هر چه تمامتر زشتیها را زیبا جلوه می‌دهند و سخنانی در ستایش ممدوحان خود جعل می‌کنند و نژاد بلندی برای آنان می‌سازند. چنین نسب بی‌اساسی را برای ابن عبدالرزاق طوسی در شاهنامه ساخته‌اند ـ مقصود شاهنامهٔ ابومنصوری است که مقدمه آن در دست است ـ و او را به منوچهر نسبت دادند. درباره آل بویه هم چنین کاری انجام یافت و ابراهیم صابی نسب ایشان را بدان‌گونه که گفتیم نوشته است؛ اما هر کسی به راه افراط و تفریط نرود و جانب اعتدال را رعایت کند درمی‌یابد که نخستین کس از این قبیله (بویه) شناخته شده، بویه پسر فنّاخسرو است و در میان این قبیل قبایل حفظ انساب معمول نبوده است و قبل از انتقال سلطنت به آنان، چنین نسبی برای ایشان شنیده نشده است.[1]

دیگری ابن‌خلدون است که نخست گفته است: ابو شجاع بویه پدر آن سه تن ـ سلاطین اولیه آل بویه ـ از رجال دیلم بود، سپس به نسب آنها اشاره کرده و آن را ساختگی دانسته است.[2] این سخن ابن‌خلدون که پدر سه سلطان اولیه آل بویه از رجال و مردان مشخص دیلم بود، با نصوص تاریخی که به شمّه‌ای از آن اشاره شد، مطابق نیست.

پسران بویه پیش از فرمانروایی

بویه پسر فنّاخسرو (یا پناه‌خسرو) در دیلم با گمنامی و تنگدستی زندگی می‌کرد. گذران او از صید ماهی بود. وی سه پسر داشت که بعداً هر سه به سلطنت رسیدند. پسر بزرگ علی نام داشت (عمادالدوله)، دومی حسن (رکن‌الدوله) و سومی احمد (معزّالدوله). این سه تن پس از تحمل سختیها و با کوشش فراوان به ترقی و پیشرفت فوق‌العاده‌ای رسیدند

---

۱. *الآثار الباقیه*؛ ص ۳۷ و ۳۸.

۲. ابن‌خلدون، عبدالرحمن بن محمد؛ *کتاب العبر و دیوان المبتداء و الخبر*؛ ج ۴، ص ۳۹۵.

و به گفته ابن ابی‌الحدید چنان سلطنتی تشکیل دادند که در عظمت و شکوه ضرب‌المثل بود.[۱] فرمانروایی آل بویه در زمان عضدالدوله ـ پسر رکن‌الدوله ـ به اوج قدرت و عظمت رسید و از آن پس، روی در انحطاط نهاد. آغاز حکومت آنان ذی‌القعده سال ۳۲۱ و پایان آن، بنابر قول صحیح، سال ۴۴۸ ق بود. سلطنت ایشان ۱۲۷ سال به طول انجامید و هفده تن از آن خاندان به حکومت رسیدند. آنان پیش از رسیدن به حکومت در ناحیه دیلمان می‌زیستند، سپس در سلک همراهان ماکان ـ پسر کاکی ـ درآمدند.

چگونگی روی کار آمدن آل بویه

درباره اینکه پسران بویه چگونه روی کار آمدند بهتر است از نوشتهٔ ابوعلی مسکویه بهره گرفته شود که هم خود در آن زمان می‌زیسته و مصدر امور مهمی بوده و نیز از نظر علمی در حد اعلایی قرار داشته است و از فلاسفه معروف اسلامی به شمار می‌آید و هم در صحت مطالب که یا خود شاهد بوده یا از افراد مورد اعتماد شنیده دقت کافی می‌کرده و نتیجه‌ای که می‌توان از هر داستانی به دست آورد، در دنباله آن بیان می‌داشته و از این‌رو کتاب خود را *تجارب‌الامم* نام نهاده است. خلاصه‌ای از سخن او چنین است: ابوالحسن علی پسر بویه (عمادالدوله) و برادرش ابوعلی حسن (رکن‌الدوله) از جمله سرداران سپاه ماکان قرار گرفته بودند. میان ماکان و مرداویج همواره مناسبات نیکویی برقرار بود و برای همدیگر هدیه و نامه‌های دوستانه می‌فرستادند، تا اینکه مرداویج ـ همان‌طور که گفته شد ـ اسفار را کشت و ری و بلاد جبل[۲] را به دست آورد و کارش بالا گرفت. از طرف دیگر، ماکان، آمل و طبرستان را به تصرف آورد و دامنه نفوذ او تا نیشابور کشیده شد. از این پس، اختلاف میان ماکان و مرداویج آغاز گردید و به جنگ انجامید و در نتیجه، مرداویج بر ماکان پیروز شد؛ از این روی، ابوالحسن علی و ابوعلی حسن با موافقت ماکان به مرداویج پیوستند. گروهی از سرداران دیلمی هم با ایشان همراه شدند. مرداویج آن دو را بخوبی پذیرفت و فرمانروایی شهر کرج را به ابوالحسن علی تفویض کرد.[۳]

---

۱. ابن ابی‌الحدید، عزالدین عبدالحمید؛ *شرح نهج‌البلاغه*؛ ج ۷، ص ۴۹.

۲. مقصود عراق عجم یا قسمتهای مرکزی ایران است که شهرهای عمده آن اصفهان، همدان، ری، قم، قزوین و کرج ابودلف است (درباره شهر اخیر قبلاً توضیح داده شد).

۳. *تجارب‌الامم*؛ ج ۵، ص ۲۷۵-۲۷۷.

علی در کرج

چون علی و دیگر سرداران دیلمی که مرداویج هر یک را به فرمانروایی ناحیه‌ای منصوب کرده بود به سوی مقرّ فرمانروایی خود حرکت کردند و رهسپار ری شدند، مرداویج پشیمان شد و به وشمگیر برادر خود که در ری فرمانروا بود نوشت مانع خروج سرداران دیلمی از ری شود. حسین‌بن محمد ملقب به «عمید»[1] در امور مربوط به ری نظارت داشت و چنین مقرر بود که نامه‌ها نخست به دست وی می‌رسید، او می‌خواند و سپس به وشمگیر عرضه می‌کرد. عمید چون از مضمون نامه مرداویج آگاه شد به طور نهانی به علی اطلاع داد که فوراً حرکت کند و فردای آن روز هنگامی وشمگیر از مضمون نامه آگاه شد که علی مسافت زیادی را پیموده بود؛ اما از رفتن بقیه جلوگیری کرد. بدین‌ترتیب، علی برای فرمانروایی به سوی شهری رفت که مقدمه پیشرفت و سلطنت او بود و برای این امر بعد از اراده خداوند، جز سخاوت و سعهٔ صدر علی، علت دیگری نمی‌توان شناخت.[2] وی چون وارد کرج شد با بزرگان شهر به نیکی رفتار کرد. آنگاه چند قلعه از قلعه‌های اطراف را که در دست خُرّمیان (خرّم دینان) بود به تصرف درآورد. در این هنگام، در میان صاحبان قلعه‌ها اختلاف افتاد و در نتیجه پاره‌ای از آنان نزد علی آمدند و نشانی اندوخته‌های بسیاری را به وی دادند و او تمام آنها را به دست آورد و در راه دلجویی بزرگان سپاه و اعیان شهر و جلب قلوب مردم به مصرف رسانید. از طرف دیگر، جمعی از فرماندهان سپاه مرداویج به دستور او به کرج آمدند تا مقرّری خود را از اموال آنجا دریافت دارند. چون ایشان به کرج رسیدند به دلیل دلجویی علی، به فرمان او گردن نهادند. در این میان، یکی از سرداران دیلمی به نام شیرزاد با چهل تن دیگر از گلپایگان به علی پناهنده شدند. در این وقت، علی مردان خود را شماره کرد؛ سیصد تن و کسری بودند. همه از اعیان و برگزیدگانی که می‌توانستند با اسلحه و سپاه او را یاری دهند. وی از کرج روانه اصفهان شد. حکمران آن شهر ابوالفتح ـ پسر یاقوت، فرمانروای فارس از طرف الرّاضی بالله، خلیفه عباسی ـ بود. در میان یاران ابوالفتح ششصد مرد دیلمی و گیلی وجود داشتند که چون آوازه بخشندگی و همّت بلند علی را شنیده بودند، به او پناهنده شدند. این امر یکی از علل شکست ابوالفتح به شمار می‌آمد و علت دیگر

---

۱. وی از رجال فاضل آن زمان، اهل قم و پدر ابوالفضل بن العمید، وزیر دانشمند و کم‌نظیر عصر آل بویه (رکن‌الدوله دیلمی) بود.

۲. همان؛ ص ۲۷۷ـ۲۷۸.

پایداری دیلمیها در جنگ بود؛ در حالی که وی سپاهی متزلزل و ناپایدار داشت؛ بنابراین، ابوالفتح پس از شکست به شیراز گریخت و علی اصفهان را به تصرف در آورد.

مرداویج و علی

چون داستان پیروزی علی به گوش مرداویج رسید، سخت ناراحت شد و از اینکه کسانی از یاران خود را نزد علی بفرستد بیمناک بود؛ زیرا آوازه بزرگواری و بخشندگی علی به همه جا رسیده بود و امکان داشت فرستادگان او به علی بپیوندند. مرداویج، برخلاف علی، بسیار خشونت به خرج می‌داد و سختگیری می‌کرد. وی نخست برای علی نامه‌ای نوشت و سپس سپاهی گران به سرداری برادرش وشمگیر به سوی اصفهان گسیل داشت.[1] علی چنان صلاح دید که از اصفهان رهسپار فارس شود و پس از جمع‌آوری خراج اصفهان به سوی أرّجان ـ در حدود بهبهان فعلی ـ حرکت کرد. فرمانروای این شهر، ابوبکر ـ پسر یاقوت مذکور ـ بود که بدون مقاومت به رامهرمز گریخت و علی شهر را به تصرف درآورد. در این وقت، نامه‌هایی از ابوطالب زیدبن علی نُوبَنْدَجانی[2] ـ از مردان ثروتمند و مقتدر ناحیهٔ فارس ـ به دست وی رسید و او را به تصرف شیراز تشویق کرد؛ بدین مضمون که غلبه بر یاقوت ـ والی خلیفه ـ دشوار نیست؛ زیرا وجود او بر مردم شیراز سنگینی می‌کند و سپاهیانش سست و ناپایدارند. علی پس از کمی درنگ در پذیرفتن پیشنهاد نوبندجانی، سرانجام رهسپار آنجا شد.[3]

نخستین اطلاع دستگاه خلافت از آل بویه

در چهارم ذی‌الحجه سال ۳۲۱ نامه‌ای به دست وزیر الرّاضی باللّه ـ خلیفه عباسی ـ رسید که در آن چنین نوشته شده بود: مردی از وجوه سرداران دیلم که همراه مرداویج بود، به نام علی ـ پسر بویه ـ که از طرف مرداویج ضامن اموال ماه‌البصره[4] بود، چون اموالی از مرداویج در عهدهٔ وی قرار داشت و او آن اموال را کسر آورده بود، بیمناک شد و به

---

۱. همان؛ ص ۲۸۰.

۲. نوبندجان شهری است در فارس در حدود بیست وچند فرسنگی شیراز، نزدیک شِعب بَوّان که به زیبایی و صفا موصوف است (*معجم البلدان*).

۳. همانجا.

۴. مقصود شهرهای نهاوند، همدان و قم است (*معجم البلدان*).

نافرمانی پرداخت و با چهارصد تن از مردم دیلم بر ارّجان غلبه کرد[1] و یک ماه بعد نامه‌ای نزدیک به همین مضمون از محمدبن قاسم کَرخی ـ متصدی خراج بصره و اهواز[2] ـ به بغداد و به دست خلیفه رسید. کرخی در این نامه نوشته بود علی به او نوشته است که در فرمان خلیفه خواهد بود.[3]

تصرف شیراز

علی در نوبندجان با دو هزار تن از مقدمة الجیش لشکر یاقوت روبه‌رو شد و ایشان را شکست داد. آنگاه خود یاقوت به آنجا آمد. چون یاقوت و وشمگیر و مرداویج در برانداختن علی همداستان شده بودند، علی چنین صلاح دید که رهسپار کرمان شود؛ به این منظور، از نوبندجان روانه استخر (در حدود تخت جمشید و مرودشت) شد و از آنجا به بیضاء[4] رفت. یاقوت با سپاه خود او را دنبال کرد. در راه علی به کرمان پلی بود که باید از روی آن می‌گذشت. یاقوت بر او پیشدستی کرد و راه عبور از پل را بر وی بست و علی ناگزیر از جنگ شد. در جمادی‌الثانیه سال ۳۲۲ جنگ میان طرفین آغاز شد و به شدیدترین وجهی جریان یافت. روز دیگر، علی به یارانش اعلام کرد که پیاده خواهد شد و مانند یکی از ایشان خواهد جنگید و آنان را به پیروزی امیدوار کرد. از حُسن اتفاق برای علی این بود که دو تن از یارانش به یاقوت پناه بردند و او بی‌درنگ دستور داد گردن آن دو را زدند و دیلمیها یقین کردند اگر به یاقوت پناهنده شوند، در امان نخواهند بود. اتفاق دیگری که به سود علی تمام شد این بود که در میدان جنگ از نفت و آتش بهره گرفته شد و وزش باد باعث گردید قسمتی از لشکرگاه یاقوت به آتش کشیده شود. در این هنگام، سپاه دیلم از فرصت بهره گرفتند و به سپاه یاقوت حمله‌ور شدند و ایشان را شکست دادند. یاقوت فرار کرد و بسیاری از مردم و شحنه‌ها و اعیان به علی پناه بردند. او همه را پذیرفت و انواع نیکویی نسبت به آنان روا داشت و از خطاها ـ حتی از ناسزاهایی که به او گفته بودند ـ درگذشت. پس از آن، علی رهسپار شیراز شد و سپاهش را در بیرون شهر فرود آورد. به دستور او در همه جا ندا دردادند که عدل وی شامل

---

۱. همان؛ ص ۲۷۵. ۲. مقصود خوزستان فعلی است (احسن التقاسیم؛ ص ۴۰۴).

۳. تجارب الامم؛ ج ۵، ص ۲۸۴.

۴. شهری قدیمی در حدود استخر و در هشت فرسنگی شیراز، نام اصلی و قدیمی آن دِر سفید بود و در عصر اسلام این کلمه را به عربی بیضاء نامیدند (معجم البلدان).

عموم است. همه در امان هستند و با خاطری آسوده به کسب و کار خویش مشغول شوند.[1]

لواء و خلعت خلیفه

علی چون در شیراز تمکّن یافت از خلیفه الرّاضی باللّه خواست او را از طرف خود به عنوان والی فارس بشناسد. خلیفه پذیرفت، با این شرط که علی هر سال مبلغ هشت هزار هزار درهم (هشت میلیون) به بغداد بفرستد. در شوال سال ۳۲۲ خلعت و لوای خلیفه همراه مردی به نام ابو عیسای کاتب نزد علی فرستاده شد، با این شرط که تا ابوعیسی پول را دریافت نکند خلعت و لواء را تحویل ندهد. علی در فاصلهٔ زیادی از شهر به استقبال ابوعیسی رفت و تا بیرون شهر با همدیگر آمدند. در آنجا علی خلعت و لواء را از ابوعیسی مطالبه کرد. ابوعیسی موضوع پول را به میان آورد. علی با خشونت و تندی خلعت و لواء را از او گرفت. خلعت را دربر کرد و در حالی که لواء را در جلو او می‌کشیدند، وارد شهر شد. ابوعیسی هم مرتب مطالبه پول می‌کرد؛ اما علی حتی یک درهم به او نداد. مطالبهٔ ابوعیسی و نپرداختن علی تا سال ۳۲۳ ق ادامه یافت و در این سال ابوعیسی بیمار شد و درگذشت.[2]

حمله احمد (معزّالدوله) به کرمان

چون علی در فارس و برادرش ـ حسن ـ در اصفهان استقرار یافتند، رأی هر دو بر این قرار گرفت که برادر کوچکتر خود ـ احمد ـ را به کرمان بفرستند. علی، وی را با هزار و پانصد تن از بزرگان دیلم و پانصد تن از ترکان به سوی کرمان گسیل داشت. وی پس از وقایعی که رخ داد و در یکی از آنها دست چپ و چند انگشت دست راستش قطع شد ـ از این رو، پاره‌ای از نویسندگان عرب به او «اَقْطَع» یعنی بریده دست لقب داده‌اند ـ سرانجام در چند واقعه پیروز شد و خبر پیروزیهای خود را به برادرش ـ علی ـ نوشت. علی دستور داد احمد به فارس برگردد. وی برگشت و در استخر اقامت جست.[3] از این پس، علی و بعد از او برادرزاده‌اش ـ عضدالدوله ـ به طور مکرر اقدام به فتح کامل کرمان

---

۱. تجارب‌الامم؛ ج ۵، ص ۲۷۸ـ۲۸۲.
۲. همان؛ ص ۲۹۹ـ۳۰۰.
۳. همان؛ ص ۲۵۲ـ۲۵۶.

کردند تا سال ۳۵۷ ق که عضدالدوله تمام آن ناحیه را به تصرف درآورد.[۱] در سال ۳۲۴ ق ابوعبدالله بَریدی ـ فرمانروای اهواز و بصره ـ که حکومت او مورد تجاوز محمدبن رایق و بَجکَم ـ از عمّال خلیفه ـ قرار گرفته بود، به علی پناه آورد و از وی یاری خواسته، اظهار داشت که او را در تصرف عراق تمکّن خواهد داد و از اهواز اموال فراوانی برای او خواهد فرستاد و دو پسرش را نزد او گروگان خواهد گذاشت. در این وقت، علی برادرش ـ احمد ـ را از استخر طلب کرد و با تمامی سپاه به استقبال او رفت و سپس او را با سپاهی نیرومند همراه ابوعبدالله بَریدی به اهواز فرستاد که پس از جریانها و وقایعی، بر آن دو تن از عمّال خلیفه پیروز شدند.[۲] بریدیها چند برادر جاه‌طلب بودند که نخست مشاغل کوچکی به دست آوردند و آنگاه منشأ آثار مهمی شدند و در زمان معزّالدوله از میان رفتند.[۳]

درگذشت الرّاضی بالله و جلوس المتقی لله

خلیفه الرّاضی بالله در سال ۳۲۹ ق درگذشت. در این وقت، بَجکَم تُرک در کوفه امیرالامراء بود. وی نامه‌ای به بغداد نوشت و دستور داد علویان و قضات و آل عباس و وجوه شهر و ابوالقاسم ـ وزیر الرّاضی بالله ـ گردهم آیند تا فرستادهٔ وی درباره کسی که شایستگی خلافت دارد با ایشان به مشورت بنشینند. این امر انجام یافت و همه برخلافت ابراهیم ـ پسر مقتدر خلیفه ـ همداستان شدند و با او بیعت کردند و او را «المتقی لله» خواندند. وی از خلافت تنها نام آن را داشت و تمام امور زیر نظر بجکم بود.[۴]

شمّه‌ای از وضع خلافت عباسی مقارن روی کارآمدن آل بویه

این امر بکرّات در تاریخ ملتها ثابت شده است که هرگاه گروهی غالب و گروهی مغلوب می‌شوند، عواملی موجب غلبهٔ آن گروه و عواملی دیگر باعث مغلوب شدن این گروه گردیده است. این موضوع در داستان آل بویه و چیره شدن آنان بر دستگاه خلافت بوضوح دیده می‌شود.

---

۱. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: همان؛ ج ۶، ص ۲۴۹.

۲. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: همان؛ ج ۵، ص ۳۵۶.

۳. همان؛ ص ۱۵۲.

۴. گریگوریوس (ابن‌العبری)؛ *مختصرالدول*؛ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

الف) عوامل انحطاط و ابتذال امر خلافت. این عوامل عبارتند از:

۱. به گفته قاضی تنوخی که خود در آن عصر می‌زیسته است، نخستین امری که از نظام سیاست آل عباس در آن زمان به سستی گرایید، امر قضا بود که به افرادی ناآگاه و بی‌اطلاع از این کار سپرده شد، فقط به لحاظ خصوصیّت و برای رعایت دوستی. آنان را متصدی حکومت میان دعاوی مردم کردند و ایشان را قاضی خواندند؛ از جمله اینکه ابن‌الفرات ـ وزیرالمقتدر در اوایل قرن چهارم ـ امور قضایی بصره و واسط و هفت شهرستان اهواز را به ابو اُمَیّهٔ بصری که شغل بزّازی داشت سپرد.

۲. پس از مبتذل شدن امر قضا کار وزارت نیز به ابتذال کشیده شد و کسانی به وزارت رسیدند که هیچ نوع شایستگی‌ای نداشتند. با پایین آمدن مقام وزارت، مقام خلافت هم پایین آمد و با گسیخته شدن امر قضا خلافت از میان رفت.[1]

۳. امر و نهی کردن زنان حرمسرا به حدی بود که مادر خلیفه المقتدر به یکی از کنیزانش دستور داد هر جمعه در مَظالم (محل دادخواهی) بنشیند و به نامه‌های مردم رسیدگی کند. او می‌نشست، قضات و اعیان همه حاضر می‌شدند و او فرمانها را با خطّ خود توقیع می‌کرد.[2]

۴. خود خلفا در ستمگری و شکنجه کسانی که مورد مصادره قرار می‌گرفتند، افراط می‌کردند. قاهر خلیفه (ف. ۳۳۹ ق) در سنگدلی و آدمکشی شهرهٔ آفاق بود و قسمتی از ستمگریهای او را مسکویه و قاضی تنوخی[3] بتفصیل نوشته‌اند. سرانجام قاهر هم مقهور گردید و در سال ۳۲۲ ق از خلافت خلع شد و به چشمانش میل کشیدند و کارش به جایی کشید که چندی بعد بر در مسجد جامع، از مردم صدقه طلب می‌کرد.[4]

۵. اسراف و ولخرجی ـ که هنگام بحث از وضع اقتصادی مورد سخن قرار خواهد گرفت.

۶. افراط در میگساری و انواع فسق و فجور که موارد آن در کتب ادب و تاریخ معتبر بتفصیل آمده و نیازی به ذکر آنها نیست.

۷. وحشت خلفا از دیلمیان که سخت از آنها در اندیشه بودند و از این روی به شهر قزوین ـ مرز میان قلمرو خلیفه و سرزمین دیلم ـ اهمیت خاصی می‌دادند و در حفظ

---

۱. *نشوار المحاضرة*؛ ج ۱، ص ۲۲۱-۲۲۳.   ۲. سیوطی، جلال‌الدین؛ *تاریخ الخلفاء*؛ ص ۲۵۳.

۳. *تجارب الامم*؛ ج ۵، ص ۲۴۴ و ۲۴۵. و *نشوار المحاضرة*؛ ج ۳، ص ۷۶-۷۸.

۴. *تجارب الامم*؛ ج ۶، ص ۸۱.

آن از هیچ کوششی دریغ نمی‌کردند. خلیفه در آن شهر مأمورانی داشت که کوچکترین خبر مربوط به دیلم را به اطلاع او می‌رسانیدند. حتی به امیر سپاه در قزوین دستور داده شده بود که برای جلوگیری از ورود پنهانی افراد دیلمی به قزوین جواز عبور قرار دهد تا هر کس وارد شهر می‌شود یا از آن خارج می‌گردد، جواز عبور نشان دهد. قاضی تنوخی - راوی این داستان - علت این همه اضطراب و پریشان خاطری را از معتضد خلیفه پرسید. وی پاسخ داد: دیلمیان شرورترین، مکارترین، شجاعترین و قوی قلب‌ترین مردم روی زمین هستند. من هر گاه بشنوم آنان به طور نهانی وارد قزوین شده‌اند از ترس عقل از سرم بیرون می‌رود.[1]

۸. قیام چند تن از خلیفه زادگان در برابر خلیفه به علت ضعفی که بر اثر عوامل مذکور در دستگاه خلافت راه یافت.[2]

ب) عوامل پیشرفت آل بویه. به گفته ابن طقطقی آل بویه چنان با سرعت پیش رفتند و به کیفیتی روی کار آمدند که هیچ کس تصور آن را نمی‌کرد[3] و این امر معلول عللی بود که به چند مورد از آنها اشاره می‌شود:

۱. لیاقت و استعداد و هوشیاری و حسن سیاست و تدبیر و دلاوری و نیک‌نفسی که این گونه خصال در سلاطین نخستین آن سلسله وجود داشت. آوازه نیکی ایشان با مردم در همه جا پیچیده بود و مردم از همه جا به آنان روی می‌آوردند.

۲. صفت بسیار پسندیده آل بویه که بیش از هر چیز در جذب قلوب مردم و محبت عموم به ایشان تأثیر داشت، خوشرفتاری با اسیران و نیکی درباره کسانی بود که انتظار عقوبت داشتند. آنان مردم را قتل عام نمی‌کردند؛ اسیران و شکست خوردگان را مورد شکنجه قرار نمی‌دادند و به آنان احسان نیز می‌کردند؛ از جمله چون علی (عمادالدوله) یاقوت را شکست داد، صندوقهایی از او به دست سپاه علی افتاد که انباشته از وسایل شکنجه اسیران بود از کنده و زنجیر گرفته تا کلاههای آهنین. علی گفت: ما به شکرانه این پیروزی که خدای بزرگ نصیب ما کرد، به جای شکنجه اسیران به عفو می‌گراییم. این کار نعمت ما را افزون می‌کند و از ظلم و سرکشی دورمان می‌دارد. وی تمام دشمنان را عفو کرد و به ایشان امان داد و از هر کس که به او جسارت کرده و

---

۱. *نشوار المحاضرة*؛ ج ۱، ص ۳۱۹-۳۲۱.
۲. ثعالبی نیشابوری، ابو منصور؛ *یتیمة الدهر*؛ ج ۴، ص ۸۴-۱۱۲.
۳. ابن طقطقی، محمد بن علی؛ *الفخری فی‌الآداب السلطانیه*؛ ص ۲۰۵.

ناسزایی گفته بود، درگذشت؛ در نتیجه، مردم ـ حتی دشمنان او ـ آسوده‌خاطر شدند و به وی روی آوردند.[۱] همچنین احمد (معزّالدوله) پس از فتح بغداد (به شرحی که خواهد آمد) رسم زندان و شکنجه و رسمهای بدی را که یاران سبکتگین ـ سردار قدرتمند خلیفه ـ نهاده بودند از میان برد.[۲]

۳. اطاعت کامل سپاهیان از ایشان که هیچ‌گاه از فرمان آنان سرپیچی و در انجام‌دادن دستورهای ایشان سهل‌انگاری نمی‌کردند. این امر نه از روی ترس، بلکه به دلیل محبتهایی بود که از آنان دیده بودند؛ از جمله هنگامی که سپاه یاقوت در نبرد با علی شکست خوردند و گریختند، یاقوت امید داشت که سپاهیان دیلمی سرگرم جمع‌آوری غنایم بشوند، آنگاه به آنان شکست قطعی بدهد. علی این نکته را به سپاهیان خود گوشزد کرد. آنان بی‌درنگ فرمان بردند. یاقوت ناامید شد و گریخت؛ درنتیجه، فارس در تصرف علی قرار گرفت.[۳]

۴. ناخشنودی بسیاری از مردم و بزرگان دولت و وزیران و کارگزاران از وضع آشفته خلافت عباسی که از ستمگریهای خلفا به ستوه آمده بودند. در اوایل روی کار آمدن آل بویه و اواخر خلافت الرّاضی باللّه، خزانةالرئوس (محلی که سرهای بریده شده در آن نگهداری می‌شد) از سرهای کشتگان انباشته شده بود که پس از مرگ الرّاضی‌باللّه در سال ۳۲۶ ق آنها را در دجله ریختند.[۴]

صفات آل بویه

در اینجا مقصود از آل بویه سلاطین اولیه آنهاست که اساس این حکومت را برپا کردند و همان‌گونه که خواهیم گفت، با اخلافشان بکلی تفاوت داشتند. یکی از صفات بارز آل بویه اطاعت محض و فرمانبری کامل و احترام زیاد کوچکترها نسبت به بزرگترها بود. آنان حتی زمانی که در مقام سلطنت بودند در مقابل پدر یا برادر بزرگتر با نهایت خضوع و خشوع رفتار می‌کردند. در حضور آنان نمی‌نشستند، بلکه در مقابلشان می‌ایستادند و دست ادب بر سینه می‌نهادند و گاهی به خاک می‌افتادند و زمین را می‌بوسیدند؛ از جمله معزّالدوله چون در ارّجان به برادر بزرگش عمادالدوله رسید به

---

۱. *تجارب‌الامم*؛ ج ۵، ص ۲۸۳.
۲. گردیزی، عبدالحی؛ *زین‌الاخبار*؛ تهران: چاپخانه اتحادیه، ۱۳۱۵.
۳. *تجارب‌الامم*؛ ج ۵، ص ۲۸۲.
۴. ابن الوردی، زین‌الدین عمر بن مظفر؛ *تاریخ ابن الوردی*؛ ج ۱، ص ۳۷۴.

خاک افتاد و زمین را بوسید و هرچه عمادالدوله کوشش کرد او را در برابر خود بنشاند، ننشست و تا مدتی که در نزد وی بود، صبح و عصر در مجلس او حاضر می‌شد و در برابرش می‌ایستاد.[1] همچنین عضدالدوله اول بار که به بغداد رفت به محض دریافت دستور پدرش ـ رکن‌الدوله ـ درباره بیرون رفتن از بغداد، بی‌درنگ از آن شهر خارج شد و چون در اصفهان نزد پدر رسید به خاک افتاد و دست او را بوسید.

دیگر، حسن سیاست و خوشرفتاری با مردم بود که در نتیجه، همه به ایشان علاقه‌مند می‌شدند. آنان دشمنان را هم مورد عفو قرار می‌دادند و اسیران را آزاد می‌کردند؛ با این حال، به گونه‌ای بر امور مسلط بودند که مردم، بویژه گردنکشان و زورمندان، از ایشان واهمه داشتند و هیچ کس یارای کمترین سرپیچی از دستورهای آنان را نداشت.

دیگر، دقت در امور مالی و ذخیره نهادن برای روزهای ناداری بود. آنان بدون دلیل به کسی پول نمی‌پرداختند و بیمورد خرج نمی‌کردند.

آل بویه، بجز سه برادر اول، دارای صفات زشتی هم بودند؛ صفاتی از قبیل عهد شکنی، وفا نکردن به سوگند خود، زیر پا نهادن همه چیز در راه منافعشان و گاهی سنگدلی و صفاتی دیگر از این نوع که در جای خود به آنها اشاره خواهد شد.

آل بویه و سامانیان

آل بویه به علت دارا بودن مذهب تشیع به خلافت و خلیفه اعتقاد نداشتند و آنها را غاصب می‌دانستند؛ از این روی، اختیارات خلیفه را به خود اختصاص دادند و آنان را با اراده خود عزل و نصب می‌کردند و می‌خواستند با حسن تدبیر و لطایف‌الحیل بساط خلافت را برچینند. ابن اثیر در این زمینه گفته است: دیالمه شیعه بودند و در اعتقاد خود غلّو می‌کردند. اعتقاد آنان این بود که خلافت حق علویان است و عباسیان آن منصب را از کسانی که استحقاق آن را داشته‌اند غصب کرده‌اند. هیچ عامل دینی در میان نبود تا آنان را وادار به اطاعت از خلیفه بکند. حتی طبق اخباری که به من (ابن‌اثیر) رسیده، معزّالدوله با یارانش مشورت کرد که خلافت را از آل عباس به یکی از آل علی منتقل سازد. همه یارانش این رأی را پسندیدند، بجز یک تن (ابوجعفر صیمری) که با آوردن

---

۱. تجارب‌الامم؛ ج ۶، ص ۱۱۳.

دلیلهایی او را از این کار منصرف کرد.[1]

سامانیان، برخلاف آل بویه، به خلیفه اعتقاد داشتند و دوستی خود را نسبت به او با فرستادن نامه و پیشکش، ابراز می‌کردند. گاهی نیز با علویان دشمنی می‌کردند و صدماتی به آل علی وارد می‌ساختند. به قول مرزبانی در سال ۳۰۸ ق چون یکی از معاریف شیعه به نام لیلی بن نُعمان در نیشابور از فرمان خلیفه سرپیچی کرد، مردان نصربن احمد سامانی او را کشتند.[2] با همه اینها، به موجب قراینی، به مذهب شیعه و آل علی توجه نشان می‌دادند و در باطن نسبت به آل‌عباس نظر خوشی نداشتند. سامانیان از نخستین سلسله‌هایی هستند که بعد از اسلام در ایران حکومت مستقلی تشکیل دادند و پس از متجاوز از دویست سال که زبان فارسی از رونق افتاده بود، در ترویج آن کوشش کردند و نویسندگان و شاعران را تشویق نمودند تا به فارسی بنویسند و شعر بسرایند؛ اما آل بویه به ادب و شعر فارسی توجهی نداشتند و بیشتر به زبان و ادب عربی اهمیت می‌دادند.

حمله احمد (معزّالدوله) به عراق و تسلط بر خلیفه

در سال ۳۳۲ ق ابوالحسین احمد ـ پسر بویه ـ به عراق حمله کرد؛ اما در شهر واسط (شهری در عراق در میان بصره و کوفه) از سپاه خلیفه بسختی شکست خورد و با بدترین حال به شوش بازگشت.[3] وی بار دیگر به قصد تصرف بغداد از اهواز حرکت کرد. ترکان و دیلمیانی که در سپاه خلیفه بودند از این خبر پریشان حال شدند. چون احمد به باجسرا (شهری در مشرق بغداد) رسید اضطراب در بغداد فزونی یافت و ابن شیرزاد ـ کاتب خلیفه ـ و خلیفه المستکفی پنهان شدند. چون ترکان از پنهان شدن خلیفه و کاتبش آگاه شدند روی به موصل نهادند. با رفتن آنان خلیفه از نهانگاه بیرون آمد و به امور خلافت پرداخت. در این وقت، ابومحمد مهلّبی ـ دوست نزدیک احمد ـ وارد بغداد شد و به ملاقات خلیفه رفت. خلیفه از آمدن احمد اظهار شادمانی کرد. در روز شنبه یازدهم جمادی‌الآخر سال ۳۳۴ احمد از دروازهٔ شمّاسیّه (در بالای بغداد) که لشکرگاه وی بود نزد خلیفه رفت و با او بیعت نمود. آنگاه خلیفه به احمد خلعت پوشانید و او را به

---

۱. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۲۱۵.

۲. مرزبانی، محمدبن عمران؛ *معجم الشعراء*؛ ص ۴۲۸.

۳. *تجارب‌الامم*؛ ج ۶، ص ۵۰ و ۵۱.

«معزّالدوله»، برادرش علی را به «عمادالدوله» و برادرش حسن را به «رکن‌الدوله» ملقب گردانید[1] و دستور داد لقبها و کنیه‌های ایشان را بر درهم و دینار ضرب کنند. از طرفی، دیلمیها و گیلها و ترکان (ترکانی که در سپاه معزّالدوله بودند) در خانه‌های مردم سکنی گزیدند و از این رهگذر مردم سخت ناراحت شدند و رسم فرود آمدن سپاهیان در خانه‌های مردم تا به امروز (زمان مسکویه) باقی مانده است.[2]

سلب اختیارات خلیفه

پس از این، معزّالدوله صاحب اختیار بغداد شد و برای خلیفه المستکفی پنج هزار درهم خرجی روزانه قرار داد. معزّالدوله و بعد از او عضدالدوله تمام اختیارات خلیفه را از او گرفتند؛ به طوری که فقط در خطبه نام او ذکر می‌شد.[3] با غلبهٔ دیالمه کار خلیفه به حدّی به ضعف گرایید که هیچ کس به او و دستورهایش اعتنایی نمی‌کرد.[4] هیچ احترامی برای او باقی نماند. از داشتن وزیر نیز محروم شد. معزّالدوله هر کس را که می‌خواست به وزارت خود انتخاب می‌کرد[5] و در عزل و نصب قضات و صاحبان مشاغل دیگر به خلیفه اعتنایی نداشت. بنا به گفته همدانی در سال ۳۵۰ ق خلیفه از تفویض منصب قضا به ابوالعباس بن ابی الشّوارب امتناع کرد؛ اما معزّالدوله با دریافت دویست هزار درهم از

---

۱. در مورد این گونه القاب شایان ذکر است که خلیفه عباسی چون قدرت مبارزه با پسران بویه را در خود نمی‌دید، برای آنان فرمان صادر می‌کرد و به آنان لقب عطا می‌نمود تا محبتشان را نسبت به خود جلب کند. منظور او از کلمهٔ الدوله در آخر لقب، دولت آل عباس بود؛ برای مثال رکن‌الدوله و عمادالدوله به معنای ستون و نگاهدارندهٔ آل عباس و عضدالدوله به معنای بازو و قدرت خلیفه است. اعطای لقب رفته رفته عمومیت پیدا کرد و به ابتذال کشیده شد و کمتر کسی به آن اهمیت می‌داد. ابوبکر خوارزمی ـ شاعر بزرگ عصر آل بویه ـ درباره ابتذال لقب چنین گفته است:

قَلَّ الدَّراهِمُ فی کِیْسی خَلیفَتِنا — وَصارَ یَنْفُقُ فِی الأَقْوامِ الْقابا

یعنی: «پول در جیبهای خلیفه ما کم شده است و چنان شد که [به جای پول] به مردم لقب عطا می‌کند».

در زمان عضدالدوله چنین رسم شد که خلیفه به هر امیری دو لقب عطا کند و به دنبال لقب «عضدالدوله»، «تاج‌المِلّة» هم افزوده گردید و بعداً سلطان محمود غزنوی هم که یمین‌الدوله بود، با اصرار همراه با تشدّد، لقب «امین‌المِلّة» را بدان افزود.

در زمان آل بویه و به طورکلی در قرنهای ۴ و ۵ ق لقب «امیرالامراء» از مهمترین القاب بود و به بزرگترین رجال حکومت عطا می‌شد. سه برادر، یعنی پسران بویه و پاره‌ای از آن خاندان دارای این لقب بودند.

۲. همان؛ ص ۸۴ و ۸۵.

۳. همدانی، محمدبن عبدالملک؛ تکملة *تاریخ الطبری*؛ ج ۱، ص ۲۱۱.

۴. *احسن‌التقاسیم*؛ ص ۱۳۱.

۵. *الکامل*؛ ج ۶، ص ۳۱۵.

او در هر سال وی را به آن مقام گماشت.[۱] سرانجام معزّالدوله در سال ۳۳۴ ق المستکفی را از خلافت خلع و فضل ـ پسر المقتدر خلیفه ـ را احضار کرد و او را خلیفه خواند و به «المطیع‌للّه» ملقب نمود و هر روز ده هزار درهم برای وی مقرر داشت.[۲]

از سه برادر آل بویه، عمادالدوله در شیراز، معزّالدوله در بغداد و رکن‌الدوله در ری بود که شهر اصفهان نیز تحت حکومت او قرار داشت.

رکن‌الدوله و امیرخراسان و وشمگیر

در سال ۳۳۷ ق سپاه خراسان (سامانیان) برای نبرد با رکن‌الدوله حرکت کرد. رأی سه برادر بر این قرار گرفت که امور خراسان از طرف خلیفه به رکن‌الدوله واگذار شود تا جنگی که با امیر خراسان می‌کند به نمایندگی از طرف خلیفه باشد. در همین اوقات خبر رسید که مرزبان بن مسافر معروف به سالار ـ برادر ابومنصور وَهسُودان، از امرای دیلم ـ از فرصت استفاده کرده و عازم جنگ با رکن‌الدوله شده است. معزّالدوله سپاه گرانی با چندتن از سرداران بزرگ خود به یاری برادر فرستاد. فرمان ولایت رکن‌الدوله بر خراسان و لوایی که به این عنوان بسته شده بود و خلعتهای مربوط را یکی از حاجبان خلیفه حمل می‌کرد. در این وقت، رکن‌الدوله در همدان بود. چون سپاه معزّالدوله به آنجا رسید رکن‌الدوله خلعتهای خلیفه را دربر نمود و مردم او را به همان حال مشاهده کردند. همچنین فرمان خلیفه مبنی بر ولایت او بر خراسان در حضور قاضیان و فرماندهان سپاه و وجوه مردم خوانده شد و در همین زمان از شیراز نیز برای او مدد رسید. رکن‌الدوله بر مرزبان پیروز شد و او را اسیر کرد.[۳] فرمانده سپاه خراسان هم به نیشابور بازگشت و سپاه او پراکنده شدند. فقط وشمگیر در طبرستان باقی ماند؛ اما هنگامی که رکن‌الدوله به او نزدیک شد بی‌آنکه جنگی بکند عقب نشست و بیشتر یارانش به رکن‌الدوله پیوستند.

درگذشت عمادالدوله و آغاز فرمانروایی فَنّا خسرو (عضدالدوله)

عمادالدوله در سالهای آخر زندگانی علیل المزاج بود و از قُرحه‌ای که در کبد داشت رنج می‌برد. وی در سال ۳۳۸ ق مرگ خود را نزدیک دید و چون فرزند ذکوری نداشت از

---

۱. تکملة تاریخ الطبری؛ ج ۱، ص ۱۷۹.
۲. تجارب‌الامم؛ ج ۶، ص ۸۶ و ۸۷.
۳. همان؛ ص ۱۱۷ـ۱۱۹.

برادرش ـ رکن‌الدوله ـ خواست پسر بزرگش ـ فنّا خسرو ـ را به فارس بفرستد تا او را برای زمامداری تربیت و آماده کند. رکن‌الدوله پذیرفت و او را که در آن وقت چهارده ساله بود همراه جمعی از معتمدان خود روانه شیراز کرد. چون وی به شیراز نزدیک شد خود عمادالدوله با گروهی از اطرافیان به استقبال او رفت و پس از ورود به شهر او را در خانه خود برتختی نشانید و دستور داد مردم به سلام او آیند. آنگاه سلطنت را به او سپرد.[۱]

عمادالدوله در جمادی‌الآخر سال ۳۳۸ در ۵۹ سالگی بدرود حیات گفت. مدت فرمانروایی او شانزده سال بود و فقط یک دختر از او باقی ماند.[۲] وی مردی بردبار، جوانمرد، خردمند و دادگر بود و در زمان حکومت او مردم در آسایش می‌زیستند.

انتخاب مهلّبی به وزارت معزّالدوله

معزّالدوله در جمادی‌الاول سال ۳۳۹ کتابت خود ـ که در آن زمان، کاتب به منزلهٔ وزیر، بلکه بالاتر از او، بود ـ و تدبیر کارهای مربوط به خراج و دریافت اموال را به ابومحمد مهلّبی سپرد و به او خلعت پوشانید. علت انتخاب او این بود که تمام صفات ریاست در وی جمع بود و با وی از دیرباز انسی داشت؛ به علاوه، او فصیح و باهیبت و باشخصیت بود. از رسوم وزارت بخوبی آگاهی داشت. سخی و شجاع و ادیب بود. به زبان فارسی با فصاحت سخن می‌گفت. مهلّبی با این صفات، رسوم وزارت را که کهنه شده بود، تازه کرد و آثار نیکی از خود باقی گذاشت.[۳] وی از فرزندان مهلّب بن ابی صُفره ـ از سرداران معروف عصر اُموی بویژه در جنگ با خوارج ـ بود.[۴] مهلّب از مردم جزیره خارک بود.[۵]

سوگواری در عاشورا

از قرار معلوم، پیش از سال ۳۵۲ ق مراسم عزاداری در روز عاشورا به صورت علنی که اکنون اجرا می‌شود، معمول نبوده است. نخستین بار در عاشورای سال ۳۵۲ ق بود که به دستور معزّالدوله مردم گرد یکدیگر برآمدند و اظهار حزن کردند. بازارها بسته شد. خرید و فروش موقوف گردید. قصابان گوسفند ذبح نکردند. هَریسه (یا هلیم، غذایی مرکب از

---

۱. همان؛ ص ۱۲۱.
۲. السلوک؛ ج ۱، ص ۲۸.
۳. تجارب‌الامم؛ ج ۶، ص ۱۱۴.
۴. یتیمة الدهر؛ ج ۲، ص ۸.
۵. ابن رسته اصفهانی، احمد بن عمر؛ الاعلاق النفیسه؛ ص ۲۰۵.

گندم کوبیده و گوشت) پخته نشد. مردم آب ننوشیدند. در بازارها خیمه برپا کردند و بر آنها ـ به رسم آن زمان ـ پلاس آویختند. زنان به سر و روی خود زدند و بر امام حسین (ع) ندبه کردند.[۱] در آن وقت اهل تسنن قدرت منع شیعه را از این کار نداشتند؛ زیرا شمارهٔ شیعه بسیار و نیروی پادشاه نیز (معزّالدوله) با ایشان بود. از سال ۳۵۲ ق تا اواخر حکومت آل بویه در بیشتر سالها کم و بیش مراسم عاشورا برپا می‌شد و اگر عاشورا با عید نوروز یا مهرگان مصادف می‌شد، انجام‌دادن مراسم عید یک روز به تأخیر می‌افتاد.[۲] آنچه مسلم است در سالهایی که به علت یا عللی به طور علنی از سوگواری در عاشورا جلوگیری می‌شد، شیعیان مراسم را به گونه‌ای نهانی، مانند سالهای پیش از سال ۳۵۲ ق، انجام می‌دادند.

نشانه‌ای از شبیه درآوردن در آن زمان. ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۳۶۳ ق گفته است: فتنه‌ای بزرگ میان سنی و شیعه برخاست و اهل محله سوق‌الطعام که از پیروان تسنّن بودند، زنی را سوار شتر کردند و او را عایشه نام نهادند. یکی از آنان خود را طلحه و دیگری خود را زبیر نامید. این گروه با گروه دیگر (شیعه) به جنگ پرداختند و می‌گفتند ما با اصحاب علی بن ابیطالب جنگ می‌کنیم.[۳]

مسلم است که آنان شبیه جنگ جمل را ساخته بودند؛ چون طبق اسنادی که ارائه شده و می‌شود، اهل تسنّن در این گونه موارد با شیعه معارضه می‌کردند و می‌توان گفت که به احتمال زیاد شیعیان محله شیعه‌نشین کَرخ در بغداد، شبیه واقعه کربلا را ساخته بودند و مردم محله سوق‌الطعام در بغداد در مقام معارضه با آنان شبیه جنگ جمل را درآورده‌اند.

جشن در روز عید غدیر خم

در روز هجدهم ذی‌الحجه سال ۳۵۲ به دستور معزّالدوله مراسم مربوط به عید غدیر خم و برپاداشتن جشن و سرور و چراغانی و آذین‌بندی آغاز شد و در سالهای بعد نیز ادامه یافت. همدانی در ضمن وقایع سال ۳۵۲ ق گفته است: در شب پنجشنبه هجدهم ذی‌الحجه که شیعه آن را روز «غدیر» می‌نامند، در بازارها آتش افروختند (آتش‌بازی

---

۱. ابن‌الجوزی، عبدالرحمن بن علی؛ *المنتظم فی‌التاریخ الملوک والامم*؛ ج ۷، ص ۱۵.
۲. ابن تغری بردی، ابوالمحاسن یوسف؛ *النجوم الزاهره، فی ملوک المصر والقاهره*؛ ج ۴، ص ۲۱۸.
۳. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۵۱.

کردند). در آن شب، همان‌طور که در شبهای عید مرسوم است، دکانها تا صبح باز بود. نوبت‌چیان طبل و شیپور می‌زدند. بامدادان شیعه به مقابر قریش (کاظمیّن فعلی) رفتند و نماز عید به جا آوردند.[1]

درگذشت مهلّبی و رفتار زشت معزّالدوله

در شعبان سال ۳۵۲ مهلّبی در یک سفر جنگی درگذشت و تابوت او را به بغداد آوردند. معزّالدوله دستور داد اموال و تمامی افراد خانواده و فرزندان او و هرکسی که حتی یک روز به منزل او رفته بود و چهارپایان و دریانوردانی که در خدمت او بودند، همه را توقیف و مصادره کنند و مردم این کار او را زشت شمردند؛[2] زیرا مهلّبی به بهترین وجه به معزّالدوله خدمت کرده و حتی توهینها و تازیانه‌های او را بخوبی تحمل کرده بود.

نیروی دریایی

از سیاق سخن مسکویه معلوم می‌شود که در آن زمان، سپاه مخصوص جنگ دریایی وجود داشته است. وی مکرّر از این سپاه با عنوان جیش‌الماء و عسکرالماء یاد کرده است؛ از جمله می‌گوید: وَ کٰانَت لَهُ (لِمُعِزّالدّوله) اَخبارٌ وَ اَحوالٌ مِنها اِنفاذُهُ جَیشَ الْماءِ وَ الدَّیلَمِ اِلی عُمّانَ. «معزّالدوله دارای اخبار و حالاتی بود، از جمله اینکه سپاه آب (یا دریایی) و سپاهی از دیلم را به عُمان فرستاد» و در مورد دیگر: می‌گوید: وَقَد کٰانَ عَضُدُالدُّولَةِ عَزَمَ عَلی اِنفاذِ عَسْکَرِ الْمٰاءِ لِفَتحِ الْبَصْرَةِ. «عضدالدوله مصمم شد سپاه آب را برای فتح بصره بفرستد».[3]

غازیان خراسانی و رکن‌الدوله

در سال ۳۵۵ ق به رکن‌الدوله خبر رسید که گروهی در حدود بیست هزار تن که خود را غازی و مجاهد می‌دانند از خراسان به سوی ری در حرکتند (برای جنگ با رومیان یعنی روم شرقی که مرکز آن شهر بیزانس یا قسطنطنیه بود). این گروه انبوه دارای سرپرستی که از او فرمان ببرند نبودند، بلکه مردم هر شهر رئیسی داشتند. آنان چون وارد ری شدند،

---

۱. *تکملة تاریخ الطبری*؛ ج ۱، ص ۱۸۷.
۲. تجارب الامم؛ ج ۶، ص ۱۹۶-۲۱۹.
۳. همان؛ ص ۲۳۲ و ۲۴۷.

نخست خراج تمام سرزمینهایی را که در اختیار رکن‌الدوله بود، طلب کردند و آنگاه به تکفیر و لعن دیلمیها پرداختند و در نتیجه میان ایشان و دیلمیان زد و خورد درگرفت که غلبه با خراسانیها بود. آنان به خانه ابن‌العمید ـ وزیر رکن‌الدوله ـ حمله بردند و هر چه یافتند بردند، جز کتابخانه نفیس او که مصون ماند. سرانجام با تدابیر رکن‌الدوله و ابن عمید ناگزیر از فرار شدند.[1]

درگذشت معزّالدوله

در سال ۳۵۶ ق معزّالدوله به بیماری ذَرَب (فساد معده) گرفتار شد. نخست گمان می‌برد بهبودی خواهد یافت؛ اما کسالت او شدید شد و دیگر هیچ غذایی در معده او نمی‌ماند. بتدریج مرگ را احساس نمود و به پسرش ـ بختیار ـ (عزّالدوله) سفارشهای لازم را کرد و به توبه پرداخت.[2] بنا به گفته همدانی، معزّالدوله، ابو عبدالله بصری ـ از علما و زُهّاد آن وقت ـ را خواست و به دست او توبه کرد. ابوالقاسم واسطی نیز همراه ابوعبدالله بود. چون وقت نماز می‌رسید آن دو برای ادای فریضه به مسجد می‌رفتند. علت این کار را از ایشان جویا شدند. ابوعبدالله پاسخ داد: به نظر من نماز در خانه غصبی باطل است. در همین اوقات، معزّالدوله بیشتر اموالش را صدقه داد و غلامان و کنیزان خود را آزاد کرد و اموال بسیاری به عنوان ردّ مظالم پرداخت و در شب هفدهم ربیع‌الاول سال ۳۵۶ رخت از جهان بربست. وی در حدود ۵۴ سال در دنیا زیست.[3]

برخی از صفات معزّالدوله

معزّالدوله به سادات علوی سخت معتقد بود؛ از جمله هنگامی که به مرضی دچار شده بود، ابوعبدالله محمد بن حسن علوی را نزد خود خواند و از او خواست برایش قرآن و دعا بخواند. او با جمعی از آل ابیطالب آمدند و همه با هم شروع به قرائت قرآن کردند. ابوعبدالله در حال تلاوت قرآن دستش را به چهره معزّالدوله می‌کشید و چون قرائت به پایان رسید وی دست ابوعبدالله را بوسید.[4] وی مردی دلاور، خوش‌قلب و دلنازک بود و به اندک چیزی می‌گریست. در سال ۳۵۵ ق دستور داد در محل زندان جدید در بغداد

---

۱. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: همان؛ ص ۲۲۲-۲۲۶.
۲. همان؛ ص ۲۳۱.
۳. *تکملة التاریخ الطبری*؛ ج ۱، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.
۴. *عمدة الطالب*؛ ص ۸۵.

بیمارستانی بنا کنند و موقوفات بسیاری برای آن قرار داد.[۱]

معزّالدوله به آبادانی و توسعه زراعت و سدبندی و ورزش، بویژه شنا، علاقه وافر داشت. مسکویه می‌گوید: عموم مردم ایام فرمانروایی معزّالدوله را دوست داشتند. وی شکاف دو نهر رفیل (نهری که به دجله می‌ریزد) و بادوَریا (ناحیه‌ای در روستایی طرف غرب بغداد) را بست و هنگام بستن آن برای تشویق مردم خود، خاک در دامن قبایش می‌ریخت و به طرف سد می‌برد. سدهای شکسته و شکاف برداشته دیگری را هم ترمیم و تعمیر کرد. این سدبندیها باعث آبادانی بغداد و فراوانی ارزاق گردید. به حدی که نان پاکیزه اعلا هر بیست رطل (تقریباً ۲۰ کیلو) به یک درهم فروخته می‌شد.[۲]

پس از معزّالدوله پسرش ـ بختیار ـ (عزّالدوله) زمام امور را در دست گرفت. وی پیش از مرگ به عزّالدوله سفارش کرده بود از عمویش رکن‌الدوله اطاعت کند و در مهمّی که برایش پیش می‌آید با او به مشورت بپردازد. همچنین از پسرعمویش ـ عضدالدوله ـ که از او بزرگتر و در سیاست و مملکتداری داناتر است فرمان ببرد و دو کاتب او ـ ابوالفضل و ابوالفرج ـ را در کارشان برقرار سازد و با دیلمیها مدارا کند؛ اما عزّالدوله به هیچ یک از این سفارشها عمل نکرد و به لهو و لعب و معاشرت با دلقکها سرگرم شد. وی اوقاتش را با آوازخوانان و نوازندگان می‌گذراند و با سبکتکین که معزّالدوله وصیت کرده بود هیچ کاری را بدون مشورت او انجام ندهد، درافتاد. سبکتکین مردی هوشیار و باسیاست و پرقدرت بود و سالها فرماندهی سپاه را به عهده داشت. عزّالدوله در اموال او و نیز اِقطاعات بزرگان دیلمی طمع بست. بر اثر این کارها روز به روز اوضاع وی آشفته‌تر می‌شد.

فتح کرمان به وسیله عضدالدوله

پس از حمله معزّالدوله به کرمان و احضار او از طرف عمادالدوله ـ که قبلاً شرح داده شد ـ در کرمان آشفتگیهایی رخ داد.[۳] چون نوبت به عضدالدوله رسید، نخست زمینه را برای فتح آن ناحیه آماده کرد. یکی از تدابیر او این بود که بزرگان دستگاه ابن الیاس ـ فرمانروای کرمان ـ را فریب دهد تا از او روی گردانند؛ در نتیجه بیشتر دیلمیان و

---

۱. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۳۳. ۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۶، ص ۱۶۵.

۳. برای ملاحظه شرح وقایع رجوع کنید به: *همان*؛ ص ۲۴۹ـ۲۵۳.

ترکانی که از اتباع ابن الیاس بودند به عضدالدوله پیوستند. وی در رمضان سال ۳۵۷ وارد کرمان شد و تمامی اطراف آن را تصرف کرد و قلعه عظیم بَردسیر را که در داخل آن چند قلعه متصل به هم قرار داشت، به چنگ آورد. خلیفه نیز فرمان حکومت کرمان را با خلعتهای معمول از قبیل طوق و دستبند برای او ارسال داشت.[1]

وفات ابن‌العمید و شمه‌ای از حالات و صفات او

ابوالفضل ابن العمید ـ وزیر کاردان و دانشمند رکن‌الدوله ـ در صفر سال ۳۶۰ بر اثر بیماری نقرس وفات یافت و پسرش ـ ابوالفتح ـ به جای او قرار گرفت. بنا به گفته ثعالبی، ابن العمید تکیه گاه سلطنت آل بویه و صدر وزیران ایشان و در نویسندگی و دارا بودن تمام وسایل ریاست و وزارت، یگانه زمان بود. پدر وی ـ ابوعبدالله حسین بن محمد معروف به کُلَه (کوتاه قد) ـ در نویسندگی مقام شامخی داشت. اصل او از شهر قم بود.[2] پدر پدرش در بازار گندم فروشان قم، سخّال (بوجار) بود.[3] مسکویه می‌گوید: من مدت هفت سال، شب و روز با ابن‌العمید بودم و هرگز ندیدم کسی شعری از شاعری انشاد کند و او تمام دیوان آن شاعر را از حفظ نباشد. وی در تأویل و تفسیر قرآن و اطلاع از مشکلات و متشابهات آن و آشنایی با اختلافات فقها در مقام شامخی قرار داشت. در هندسه و منطق و علوم فلسفه و الهیّات کمتر کسی به پای او می‌رسید. وی کم حرف می‌زد و تا از او سؤال نمی‌شد لب به سخن نمی‌گشود. از علوم غریبه و دشوار، مانند علم‌الحِیَل (مکانیک) که مستلزم دانستن علم هندسه و علوم طبیعی عالی است، و علوم مربوط به حرکات غریب و جرّاثقال و شناخت مراکز ثقل و از قوّه به فعل درآوردن بسیاری از اموری که قدما از آن عاجز بودند و ساختن آلاتی برای فتح قلعه‌ها و ساختن سلاحهای عجیب و تیرهایی که از فاصله دور اثری عمیق داشت و ساختن آیینه‌هایی که از مسافت دور می‌سوزانید، معلوماتی داشت که افراد دیگر دارای آن اطلاعات نبودند.[4]

مُتَنَبّی ـ شاعر معروف عرب در قرن چهارم ـ درباره رکن‌الدوله و ابن العمید قصیده‌ای سروده است که چند بیت از آن ذکر می‌شود:

مَنْ مُبلِغُ الْأَعرابَ أَنّی بَعْدَها ... شاهَدْتُ رَسْطالِیسَ وَ الْإِسْکَنْدَرا

وَ سَمِعْتُ بَطْلَمْیُوسَ دارِسَ کُتْبِهِ ... مُـتَمَلِّکاً، مُتَبَدِّیاً، مُتَحَضِّرا

---

۱. همان؛ ص ۲۵۳.
۲. یتیمة‌الدهر؛ ج ۳، ص ۲ـ۴.
۳. توحیدی، ابوحیان؛ مثالب الوزیرین؛ ص ۸۲.
۴. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: تجارب‌الامم؛ ص ۲۷۰ـ۲۸۲.

وَ لَقِیتُ کُلَّ الْفاضِلِینَ کَأَنَّما   رَدَّ الْإِلهُ نُفُوسَهُمْ وَالْأَعْصُرا

«کیست [از طرف من] به تازیان بگوید که چون من از میان آنان به ایران آمدم ارسطو و اسکندر را مشاهده کردم» (مقصود از رسطالیس، ابن العمید است و منظور از اسکندر رکن‌الدوله).

«و شنیدم، بطلمیوس [یعنی ابن العمید] کتابهای خود را درس می‌داد؛ در حالی که شکوه پادشاهان و فصاحت بدویان و ظرافت شهرنشینان را داشت».

«من همه فضلا را ملاقات کردم. تو گویی خداوند، جانها و زمان آنان را برگردانیده است».[1]

آشفتگی اوضاع در زمان عزّالدوله

چنانکه گفته شد، عزّالدوله جز پرداختن به لهو و لعب به چیز دیگری نمی‌اندیشید؛ از این روی، به هر کاری دست می‌زد به ناکامی می‌انجامید؛ از جمله حمله به عمران‌بن شاهین که مقرّ او در ناحیه بطائح [2] بود و از فرمان حکومت سرپیچی می‌کرد. چون عزّالدوله به ناحیهٔ نُعمانیّه ـ که محل خوش آب و هوایی بود ـ رسید، یک ماه در آنجا ماند و در نتیجه سپاه او از هجوم پشه و شدت گرما خسته شدند و همداستان گردیدند که بیش از این در آنجا نمانند. عزّالدوله ناگزیر از عمران تقاضای آشتی کرد و او با بی‌اعتنایی پذیرفت.[3] دیگر اینکه در سال ۳۶۱ ق خبر رسید که رومیان (روم شرقی) به بلاد اسلام حمله کرده و شهر نَصیبین (شهری آباد در سر راه موصل به شام) را به تصرف در آورده‌اند. مردان را کشته و زنان و کودکان را به اسیری برده و شهر را آتش زده‌اند. گروهی از مردم بغداد و دیگران به سوی خانه المطیع‌لله رفتند و او را ناتوان خواندند (خلیفه هیچ اختیاری نداشت) و باز وجوه مردم بغداد نزد عزّالدوله رفتند و از اینکه به مصالح مسلمین نمی‌پردازد و به علت اشتغال به صید و لهو و لعب از رسیدگی به مهمات مملکت غافل مانده است به او ناشایستها گفتند.[4]

سرانجام عزّالدوله فرمان جنگ داد و بسیاری از مردم گرد آمدند که وی آنان را

---

۱. برای ملاحظه متن کامل این قصیده رجوع کنید به: متنبی، ابوالطیب احمد بن الحسین؛ *دیوان متنبی و شرح آن*؛ ج ۲، ص ۲۷۶.

۲. بطائح ناحیه باتلاق مانندی در عراق بود که اطراف آن را آب گرفته بود و رسیدن به آن دشوار بود.

۳. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: *تجارب الامم*؛ ج ۶، ص ۲۹۵ـ۲۹۷.

۴. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: *همان*؛ ص ۳۰۳ـ۳۰۹.

برای جنگ با رومیان تجهیز کرد. در این نبرد رومیان شکست خوردند و مسلمانان از پیروزی خود شادمان گردیدند.[۱]

خلع المطیع‌للّه و جلوس الطّائع

المطیع‌للّه از مدتی قبل دچار فلج شده بود؛ اما آن را پوشیده می‌داشت. وی بر اثر این بیماری با دشواری سخن می‌گفت و بسختی راه می‌رفت. سبکتکین از وضع او آگاه شد و از وی خواست خلافت را به پسرش ـ عبدالکریم ـ که بعداً به الطّائع من اللّه ملقب شد، واگذار کند. المطیع‌للّه پذیرفت و در روز سیزدهم ذی‌القعده سال ۳۶۳ در حضور شهود خود را از خلافت خلع کرد.[۲] خطیب بغدادی گفته است: مطیع بی آنکه کسی او را مجبور کرده باشد از خلافت کناره گرفت.[۳]

یاری خواستن عزّالدوله از عمویش ـ رکن‌الدوله ـ و اعزام عضدالدوله

زمانی که عزّالدوله در رفع مشکلات درمانده شده بود ناگزیر در نامه‌ای از عمویش یاری خواست. رکن‌الدوله در پاسخ او نوشت: برای رفع این مشکلات نیاز به کسی است که همه از او فرمان ببرند. من خود پیر شده‌ام و حرکت برایم سنگین است. من برای برطرف کردن دشواریها به پسرم ـ عضدالدوله ـ که جامع همه صفاتی است که در این مواقع ضرورت دارد، اعتماد دارم. او با سپاهی گران به یاری تو خواهد شتافت.

عضدالدوله که از طریق جاسوسان خود روز به روز از اوضاع عراق آگاه می‌شد، آرزو داشت آنجا را به تصرف درآورد و به عللی که مسکویه ذکر کرده، از عزّالدوله آزرده‌خاطر بود.[۴] وی به عزّالدوله نوشت: هر کجا هستی همانجا باش و از واسط پای خود را فراتر مگذار تا من نزد تو برسم؛ اما برای اینکه کار بر عزّالدوله تنگتر شود در رفتن مسامحه می‌کرد.

ورود عضدالدوله به بغداد

در سال ۳۶۴ق عضدالدوله به بغداد رسید. وی ترکان را که بعد از مرگ سبکتکین تحت فرمان الپتکین ـ جانشین وی ـ بودند و عرصه را بر عزّالدوله تنگ کرده بودند، شکست

---

۱. *النجوم الزاهره*؛ ج ۴، ص ۶۶.
۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۵۳.
۳. خطیب بغدادی، احمدبن علی؛ *تاریخ بغداد*؛ ج ۱۱، ص ۷۹ و ج ۱۲، ص ۳۷۹.
۴. *تجارب‌الامم*؛ ج ۶، ص ۳۳۰ و ۳۳۱.

داد[1] و سپس با بهترین لباس و آراستگی کامل در حالی که جمعی را به همراه داشت وارد بغداد شد. ترکان، الطّائع خلیفه را با خود به تکریت[2] بردند؛ اما عضدالدوله با فرستادن قاصدانی پی‌درپی و مهربانی بسیار از خلیفه خواست به بغداد باز گردد و او برگشت.

پس از پیروزی عضدالدوله بر ترکان، هیچ کس شک نداشت که وی عراق را ضمیمهٔ قلمرو خود خواهد کرد؛ اما او مجلس خداحافظی ترتیب داد و عزّالدوله و برادرانش و محمد بن بقیه ـ وزیر عزّالدوله ـ را دعوت کرد و به هر یک خلعتی مناسب عطا نمود و چنین تظاهر کرد که به فارس برمی‌گردد؛ ولی به گفته مسکویه عضدالدوله از یک سو به طور پنهانی با سران سپاه قرار گذاشت تا بر ضد عزّالدوله شورش کنند و طلبهای خود را از او بخواهند؛ در صورتی که دست عزّالدوله از مال تهی بود و از سوی دیگر به عزّالدوله نوشت با سران سپاه تندی کند و آنها را به کناره گیری از سلطنت تهدید نماید و در چنین صورتی، او وساطت خواهد کرد و کارها بر وفق مراد ترتیب خواهد یافت. عزّالدوله به دستور عضدالدوله عمل کرد و از کار کناره گرفت؛ اما عضدالدوله به عهد خود وفا نکرد و پس از احضار عزّالدوله و برادرانش و رجال و سران سپاه خطاب به آنان اظهار داشت: کناره گیری عزّالدوله ایجاب می‌کند که من شما را جزء سپاه خود قرار دهم و از این پس من عهده‌دار امور شما خواهم بود. آنگاه عزّالدوله و برادرانش را تحت نظر قرار داد و چند مأمور مورد اعتماد خود را مأمور مواظبت از آنان کرد.[3]

خشم گرفتن رکن‌الدوله بر عضدالدوله و وادار کردن او به بازگشت به شیراز

داستان خشم گرفتن رکن‌الدوله بر فرزندش ـ عضدالدوله ـ در مورد رفتار او با عزّالدوله از داستانهای کم‌نظیر و جالب توجه است که مسکویه بتفصیل آن را شرح داده است و در اینجا به ذکر خلاصه‌ای از آن بسنده می‌شود.

مرزبان ـ پسر عزّالدوله ـ که از طرف پدر فرمانروای بصره بود، حقیقت اوضاع را برای رکن‌الدوله نوشت. چون وی از این امر آگاه شد، خود را از تخت به زیر افکند و برخاک غلتید و تا چند روز از خوردن و آشامیدن خودداری کرد و به مرزبان نوشت که در بصره بمان و در برابر عضدالدوله مقاومت کن تا من خود به بغداد آیم و عزّالدوله را به

---

۱. همان؛ ص ۳۳۲ـ۳۴۱.

۲. شهری مشهور میان بغداد و موصل (معجم‌البلدان).

۳. همان؛ ص ۳۴۱ـ۳۴۴.

حکومت بازگردانم.

این جریانات عضدالدوله را پریشان ساخت. دشمنان بر او گستاخ شدند و مالی که از فارس برای او می‌رسید، قطع گردید. عضدالدوله چون خود را در وضع آشفته‌ای دید، نامه‌ای همراه ابوالفتح بن العمید ـ که از طرف رکن‌الدوله به عراق آمده بود ـ برای پدر فرستاد و در آن از وضع عراق و اینکه اگر او نباشد، وضع آنجا دوباره پریشان می‌شود سخن گفت. سپس پدر را با وعده مبلغ گزافی پول تطمیع کرد و در آخر نوشت تو پدری بزرگ هستی و آنچه بگویی پذیرفته می‌شود؛ ولی برای رهایی این سه برادر (عزالدوله و برادرانش) راهی وجود ندارد و اگر تو این پیشنهادها را نپذیری من گردن هر سه را خواهم زد و از عراق بی‌آنکه محافظی داشته باشد بیرون خواهم رفت.

رکن‌الدوله پس از دریافت نامه عضدالدوله، پیامهای تندی برای او فرستاد و او را تهدید کرد که خود به عراق آمده، عزّالدوله را نجات خواهد داد. در این وضع عضدالدوله چاره‌ای ندید جز اینکه به فارس برگردد و عزّالدوله را آزاد سازد. او به عزّالدوله خلعت پوشانید و خود در پنجم شوال سال ۳۶۴ از بغداد به قصد فارس بیرون آمد.[1]

درگذشت رکن‌الدوله و شمه‌ای از صفات او

رکن‌الدوله در محرم سال ۳۶۶ بر اثر مرضی که از هنگام دستگیری عزّالدوله عارض وی شده بود، درگذشت. وی متجاوز از هفتاد سال عمر کرد و ۴۴ سال فرمان راند. به گفته ابن‌اثیر او از همه صفات نیک برخوردار بود؛ بردبار و کریم و بخشنده بود. با رعیت و سپاه خوشرفتاری می‌کرد و در داوری جانب عدالت را می‌گرفت. همتی بلند داشت. از ستمگری روگردان بود و یاران خود را از آن منع می‌کرد و از خونریزی ابا داشت. به خاندانهای شریف (سادات علوی) توجه می‌نمود. در ماه رمضان برای ادای نماز به مسجد جامع می‌رفت. به نیازمندان مال بسیار عطا می‌کرد و برخوردش با خواص و عوام ملایم بود.[2]

رکن‌الدوله و شیخ صدوق (ابن بابویه)

گویا در هیچ زمانی اختلافات مذهبی و مناقشات کلامی به شدت قرنهای چهارم و پنجم

---

۱. همان؛ ص ۳۴۴ـ۳۵۵.

۲. الکامل؛ ج ۷، ص ۸۰.

نبوده است و باز کمتر شهری از شهرهای ایران و عراق مانند ری مسکن پیروان مذاهب گوناگون بوده است (این مسأله در فصل چهارم مطرح خواهد شد). در این میان، مباحثات اعتقادی میان اهل تسنن و تشیع با شدت بیشتری جریان داشته است؛ از این روی، رکن‌الدوله که مردی دیندار و معتقد به اصول مذهب تشیع بود شیخ صدوق[1] را از شهر قم به ری دعوت کرد تا در مجلس او با علمای تسنن به بحث بپردازد. شیخ صدوق پذیرفت و رهسپار آن دیار شد. هنگامی که او به ری نزدیک شد رکن‌الدوله به استقبالش رفت و او را با تعظیم و احترام وارد شهر نمود و چون شیخ وارد مجلس او شد، وی را پهلوی خود نشانید و از او سؤالهایی در مورد نبوت و امامت کرد. از این پس، رکن‌الدوله مجالس متعددی برای بحثهای مذهبی تشکیل داد و شیخ در آن مجالس با پیروان ادیان و مذاهب مختلف به بحثهای طولانی می‌پرداخت که خود قسمتی از آنها را در کتاب *اکمال‌الدین* (یا *کمال‌الدین*) شرح داده است. ورود صدوق به ری در سال ۳۵۰ ق و در سنین جوانی او بود. وی در سال ۳۵۲ ق به مشهد مقدس مشرف شد. در سال ۳۵۵ ق به بغداد رفت و به ری بازگشت و سرانجام در سال ۳۸۱ ق رخت از جهان بربست و در ری به خاک سپرده شد.

مؤیدالدوله و فخرالدوله

پس از وفات رکن‌الدوله پسرش ـ مؤیدالدوله ـ در حالی که صاحب بن عَبّاد همراه او بود از اصفهان رهسپار ری شد تا به نیابت از طرف عضدالدوله به جای پدر بنشیند. وی پس از ورود به ری به ابوالفتح بن العمید خلعت پوشانید و کلیدهای مملکت را به دست او سپرد. صاحب بن عَبّاد، کاتب مؤیدالدوله و از نزدیکترین کسان نسبت به وی بود.[2] بعد از درگذشت رکن‌الدوله، خلیفه‌الطّائع به پایمردی عزّالدوله، عهد و فرمان مفصلی به انشای ابواسحاق صابی برای فخرالدوله ـ فرزند دیگر رکن‌الدوله ـ صادر کرد. وی در این فرمان، پس از ذکر اطمینان خود از دینداری فخرالدوله، تصدی این امور را به عهدهٔ او قرار داد:

الف) نماز جماعت به پا دارد؛ ب) به امور مربوط به جنگ بپردازد؛ ج) امور

---

۱. ابوجعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی ملقب به شیخ صدوق، رئیس المحدثین و از علمای مبرّز عصر آل بویه است که در حدود سیصد کتاب تألیف کرده‌است و یکی از آنها به نام *من لایحضره الفقیه* از جمله کتب اربعه شیعه محسوب می‌شود.

۲. *یتیمة‌الدهر*؛ ج ۳، ص ۳۰.

مربوط به خراج و اَعْشار و صدقات و جزیه و دیگر جبایات و عطایا و مظالم را در دست گیرد؛ د) به بازار برده فروشان رسیدگی کند؛ هـ) عیار دار الضّرب را زیر نظر داشته باشد؛ و) امـور حِسبهٔ همدان و استرآباد (گرگان فعلی) و دینَوَر (شهری در نزدیکی کرمانشاهان) و آذربایجان و موقان (مغان) را بر عهده گیرد.[1]

مقرّ فخرالدوله ابتدا در اصفهان بوده است. نام فخرالدوله، علی بود و در سال ۳۶۴ ق خلیفه او را به فخرالدوله ملقب کرده بود.[2] وی در سال ۳۶۹ ق با عضدالدوله به مخالفت برخاسته، به یاری عزّالدوله شتافت. پس از آنکه عضدالدوله به آسانی او را شکست داد، ناگزیر به گرگان (گنبد قابوس فعلی) گریخت و به قابوس بن وشمگیر پناهنده شد.[3] قابوس او را پذیرفت و در بزرگداشت او کوشش کرد. عضدالدوله از قابوس خواست فخرالدوله را نزد او بفرستد؛ اما قابوس نپذیرفت. عضدالدوله ناگزیر مؤیدالدوله را به جنگ او فرستاد. در جمادی‌الاول سال ۳۷۱ در جنگی که در ناحیهٔ استرآباد (گرگان فعلی) رخ داد، قابوس شکست خورد و به خراسان گریخت. فخرالدوله هم به او پیوست. ابومنصور مؤیدالدوله در شعبان سال ۳۷۳ در ۴۳ سالگی و در گرگان از بیماری تنگی نفس درگذشت. بعد از مرگ وی بزرگان دستگاه او برای انتخاب فرمانروا به مشورت نشستند. صاحب بن عبّاد اظهار داشت: فخرالدوله بزرگتر خاندان بویه است. وی قبلاً هم فرمانروای این نواحی بوده است و نشانه‌های مملکتداری هم از ناصیهٔ او هویداست. او را دعوت کنید. این سخن را همگان پسندیدند. صاحب بن عبّاد، فخرالدوله را که در نیشابور بود به گرگان دعوت کرد. او پذیرفت و رهسپار آن دیار شد. چون بدانجا رسید، سپاهیان در برابرش اطاعت خود را ابراز داشتند. صاحب بن عبّاد به پاس خدماتی که کرده بود از فخرالدوله درخواست کرد او را از خدمت در سپاه معاف دارد تا به استراحت بپردازد. وی نپذیرفت و گفت: کار من جز به تو راست نیاید. تو اگر کنار روی من هم کنار می‌روم. وی زمین را بوسید و گفت: فرمان تو راست.[4]

حمله دوباره عضدالدوله به عراق

عوامل که موجب حمله دوباره عضدالدوله به عراق شد عبارتند از:

---

۱. صابی، ابراهیم بن هلال؛ *المختار من رسائل الصابی*؛ ص ۱۴۱ به بعد.
۲. *تجارب‌الامم*؛ ج ۶، ص ۳۵۴.
۳. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.
۴. همان؛ ص ۱۱۷ و ۱۱۸.

۱. اقدامات عزّالدوله و وزیرش ـ ابن بقیّه ـ در برابر او و همداستان شدن با حَسنَویَهٔ کرد ـ از صاحب نفوذان آن زمان ـ و فخرالدوله و ابوتغلب حَمدان و عمران بن شاهین، برای دشمنی با عضدالدوله؛

۲. درگذشت پدرش ـ رکن‌الدوله ـ که مانع حمله به عراق و جنگ با عزّالدوله می‌شد؛

۳. زیبایی و صفای عراق و عظمت حکومت در آن؛

۴. جاه‌طلبی و بلندپروازی او.

بدین ترتیب، عضدالدوله در سال ۳۶۶ ق با تجهیزات کامل دوباره رهسپار عراق شد و در جنگی که در ذی‌القعده همان سال میان طرفین رخ داد، عزّالدوله را شکست داد. وی به واسط گریخت. عضدالدوله سپاهی نیز به بصره فرستاد و آنجا را به تصرف درآورد.[1] مسکویه درباره علت شکست عزّالدوله گفته است که وی سپاه سواره را در جلو پیادگان قرار داد ـ کاری که هیچ‌کس تاکنون نکرده است، حتی افراد عامی.[2]

قتل ابن بقیّه و عزّالدوله

عزّالدوله با پرداختن به لهو و لعب و حرکات جلف و ناشایست که با مملکتداری و وقاری که از فرمانروا انتظار می‌رفت، منافات داشت، از چشم مردم افتاد و او را سبک شمردند. سرداران سپاه برای چاره‌جویی نزد ابن بقیّه رفتند و گفتند: ما از تو فرمان می‌بریم. وی درباره عزّالدوله سخنان اهانت‌آمیزی گفت و او را ناتوان شمرد.

از طرفی، عضدالدوله در پاسخ نامه‌ای که عزّالدوله به او نوشته بود، وی را به فرمانبری تشویق کرد و نامه مزبور را همراه با ابواحمد موسوی ـ پدر شریف رضی و شریف مرتضی ـ نزد وی فرستاد و گفت: آن را به‌طور نهانی و دور از چشم ابن بقیّه به بختیار (عزّالدوله) برسان. ابن بقیه از این امر سخت به وحشت افتاد و تصمیم به نافرمانی گرفت و از واسط به سمت غربی بغداد فرود آمد، در حالی که اسلحه و جامه و چیزهای دیگر را در اختیار داشت. عزّالدوله صاحب اختیار هیچ چیز نبود. وی بظاهر با ابن بقیّه نرمی کرد و چنین جلوه داد که به هرچه وی بگوید عمل خواهد کرد. ابن بقیّه آرامش خاطر پیدا کرد؛ اما پس از زمانی اندک، هنگامی که به دیدن عزّالدوله رفت، به دستور او

---

۱. همان؛ ص ۸۱.

۲. تجارب‌الامم؛ ج ۶، ص ۳۶۸.

دستگیر و در ربیع‌الاول سال ۳۶۷ نابینا گردید. آنگاه عزّالدوله فرمانبری از عضدالدوله را برگزید؛ اما دوباره به مخالفت با او برخاست. عضدالدوله سپاهی برای سرکوبی وی فرستاده، او را شکست داد و بسیاری از یارانش را به قتل رساند. در این میان، ابن بقیّه را نزد عضدالدوله آوردند. نخست دستور داد او را زیر دست و پای فیلان افکندند، سپس گردنش را زدند.

در شوال سال ۳۶۷ در جنگ دیگری که میان عضدالدوله و عزّالدوله در بغداد رخ داد، دوباره عزّالدوله شکست خورد. او را دستگیر کردند و نزد عضدالدوله بردند. وی نخست قصد کشتن او را نداشت؛ اما چند تن از یارانش در کشتن او اصرار کردند. عضدالدوله در حالی که اشک از دیدگانش جاری بود، گفت: خود دانید و آنها سر از تن او جدا کردند.[۱]

ملاقات رسمی عضدالدوله با خلیفه و تفویض اختیارات خلیفه به او

به موجب پاره‌ای از قراین هنگامی که عضدالدوله در شیراز اقامت داشت میان او و خلیفه پیامهایی ردّ و بدل شد؛ از این روی، برخورد خلیفه در ملاقات اول و ملاقات بعدی با او بسیار دوستانه و همراه با احترام بود. به گونه‌ای که از سیاق سخن ابن الجوزی دانسته می‌شود عضدالدوله دوبار به طور رسمی و با تشریفات کامل به ملاقات خلیفه رفته است: یکی در سال ۳۶۷ق و دیگری در سال ۳۶۹ق. وی ضمن ذکر هر دو ملاقات، متذکر شده که خلیفه به دنبال لقب «عضدالدوله» لقب «تاج‌الملّة» را هم به او عطا کرده است.[۲]

خلیفه لقب عضدالدوله را در سال ۳۵۱ ق، یعنی زمانی که وی در فارس اقامت داشت، به او عطا کرده بود. گویا نخستین بار است که امیری از دو لقب برخوردار می‌شود. هلال صابی تشریفات ورود عضدالدوله به دربار خلیفه را با تفصیل تمام در کتاب رسوم *دارالخلافه* نوشته است. خلیفه پس از اینکه اشتیاق خود را به دیدن عضدالدوله اظهار داشت، گفت: رأی من بر این قرار گرفته است که آنچه خداوند از اصلاح امور مردم در شرق و غرب زمین به عهده من گذاشته، بجز آنچه به امور خصوصی و خانه‌ام تعلق دارد، به تو تفویض کنم، این امور را به عهده گیر و از خداوند طلب خیر و

---

۱. همان؛ ص ۳۷۳-۳۸۱.

۲. المنتظم؛ ج ۷، ص ۸۷ و ۹۸.

صلاح کن. در این مختصر به ذکر فهرستی از اختیاراتی که خلیفه الطّائع به عضدالدوله تفویض کرد، بسنده می‌شود:

۱. دو لواء برای او بسته شود؛ ۲. فرمان والیان و قاضیان را صادر کند؛ ۳. در نماز جمعه و اعیاد خطبه به نام او خوانده شود؛ ۴. سه نوبت یا پنج نوبت (اوقات نماز) بر در خانه او طبل زده شود.[۱]

پس از این، عضدالدوله مقرّ حکومت خود را در بغداد قرار داد؛ اما مرکز اصلی سلطنت او شیراز بود؛ به همین دلیل، وزیر بزرگ او ـ نصربن هارون ـ در شیراز اقامت داشت و عضدالدوله کسی را معین می‌کرد تا از طرف وزیر مقیم شیراز، در بغداد به امر وزارت بپردازد.[۲] همچنین ابوسعد شُبَربن‌الحسین قاضی‌القضات او در شیراز بود که از طرف خود چهارتن را معین کرده بود تا در چهارگوشه بغداد به امر قضا مشغول باشند.[۳]

اقدامات عضدالدوله برای آبادانی بغداد

عضدالدوله هم مانند عمویش ـ معزّالدوله ـ به آبادانی و زیبایی شهرها و بناهای مجلل و تأسیسات عام‌المنفعه، سخت علاقه داشت. قبلاً در بغداد نهرهای بسیاری بود که باغها و مزارع زیادی از آنها مشروب می‌شد. مردم نیز از آنها می‌آشامیدند که تمام آنها به مرور زمان از میان رفته بود و مردم ناگزیر یا از آب چاهها می‌آشامیدند، یا راه دوری را طی می‌کردند و با ظرف از دجله آب می‌بردند. عضدالدوله دستور داد تمام نهرها را پاک کردند و در آنها آب جاری ساختند. وی در هر جا لازم بود، پل ساخت، پلهای شکسته را تعمیر کرد و پلهای کم عرض را وسعت داد. او جسر بزرگ بغداد را به قدری عریض کرد که مانند خیابان وسیعی شد و در دو طرف آن نرده قرار داد و اقدامات دیگری از این قبیل که موجب رفاه و آسایش مردم می‌شد. وی به هر کس از مالکان که دست تنگ بود، از بیت‌المال قرض می‌داد تا هنگام توانایی، دین خود را ادا کنند.

درگذشت عضدالدوله

عضدالدوله در روز هشتم شوال سال ۳۷۲ در ۴۷ سالگی به علت بیماری صرع، چشم از

---

۱. صابی، هلال بن محسّن؛ رسوم دارالخلافه؛ ص ۹۵، ۱۲۵ و ۱۳۴ـ۱۳۷.

۲. تجارب‌الامم؛ ج ۶، ص ۴۱۲.

۳. همان؛ ص ۳۹۹ و ۴۰۰.

جهان فرو بست و در حال احتضار این دو آیه بر زبانش جاری بود: «مٰا اَغْنیٰ عَنّي مٰالِیَه . هَلَکَ عَنّي سُلْطٰانِیَه».[۱] نخست مرگ او را نهان داشتند تا فرزندش ـ ابوکالیجار مرزبان ـ حاضر گردید و از خلیفه الطّائع خواستند برای او فرمان صادر کند، به ضمیمهٔ خلعت و القاب و لواء. خلیفه پذیرفت و او را «صمصام‌الدوله» لقب داد.[۲] آنگاه مرگ عضدالدوله را آشکار ساختند و طبق وصیت او جسدش را به نجف اشرف بردند و در محلی که قبلاً آماده شده بود به خاک سپردند.[۳] وی نخستین کس از آل بویه بود که در نجف دفن شد، بعد از او دو پسرش ـ شرف‌الدوله و بهاءالدوله ـ در جنب قبر او آرمیدند.

پاره‌ای از صفات و اعمال عضدالدوله

ابوعلی مسکویه که خود سالها با عضدالدوله و پدرش ـ رکن‌الدوله ـ معاشرت داشته و از نیک و بد او آگاه بوده است پس از ذکر قسمتی از اقدامات نیک وی گفته است: اینها که شرح دادیم برای این است که کسانی پس از ما در آن نظر کنند و پادشاهان آن را بخوانند ... . اگر پاره‌ای از صفاتی که من دوست ندارم آنها را بیان کنم در عضدالدوله نبود، با فضایل بسیاری که دارا بود در دنیا به همه آرزوهای خود می‌رسید. خداوند پاداش اعمال نیک او را بدهد و از اعمال دیگر او درگذرد.[۴] پس از این، مسکویه به بیرحمیها و قساوتها و پاره‌ای از اعمال ناروای عضدالدوله اشاره کرده است. آنچه از متون تاریخی برمی‌آید، عضدالدوله بسیار خودخواه، سنگدل و قسی‌القلب بود و پس از معتضد و قاهر ـ خلفای عباسی ـ سومین فرد سنگدل قرنهای سوم و چهارم به شمار می‌آمد. او فیلهایی آماده کرده بود برای کشتن انسانها؛ از جمله مردی به نام عبدالعزیز کراعی را که نسبت به او زبان درازی کرده و گریخته بود، به دست آورد و به زیر دست و پای فیلان انداخت تا تن او را نرم کردند.[۵] دیگر محمدبن بقیّه ـ وزیر عزّالدوله ـ است که پس از پایمال شدن در زیر دست و پای فیلان، جسد او را به دار آویخت. وی چند فیل و شیر و پلنگ را با قلّاده و زنجیر در اطراف مجلس خود قرار داده بود تا مراجعین مرعوب گردند.[۶] بظاهر عضدالدوله مبتکر تازیانهٔ عدلی است که اگر کسی محکوم به صد تازیانه می‌شد به او ۱۲۰ تازیانه می‌زدند تا اگر بعضی از ضربه‌ها به قدر کافی دردناک نبوده، این بیست

---

۱. حاقه: ۲۸ و ۲۹.

۲. ابوشجاع؛ *ذیل تجارب الامم*؛ ص ۷۷.

۳. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۱۲۰.

۴. *تجارب‌الامم*؛ ج ۶، ص ۴۰۸.

۵. همان؛ ص ۴۱۴.

۶. *الفخری*؛ ص ۹۵ به بعد.

تازیانهٔ اضافی جبران آن را بکند.[۱] با همه اینها، عضدالدوله از درایت و هوشیاری و شایستگی بسیاری برخوردار بود و به علم و علما توجه خاصی داشت؛ از این روی، بسیاری از مورخان او را ستوده‌اند و سیوطی او را در عداد علمای نحو قرار داده است.[۲] ابوشجاع گفته است: عضدالدوله پادشاهی بود با همّتی بلند و هیبتی شدید. دارای اندیشه‌ای استوار و تدبیری درست بود. عمّال و سرداران چنان از او حساب می‌بردند و رعب او چنان در دلهایشان جایگزین شده بود که کمترین کوتاهی در انجام وظیفه را حتی در مواردی که از اختیارشان خارج بود، خطایی غیرقابل بخشایش می‌دانستند؛ چنانکه مطهّربن عبداللّه ـ یکی از وزیران عضدالدوله ـ چون در جنگی که سرداری سپاه را به عهده داشت شکست خورد، خود را کشت.[۳]

تحصیلات و معلومات عضدالدوله

معلومات علمی و ادبی عضدالدوله بسیار و متنوع بود و از درس بهترین معلمان زمان خود بهره کافی برده بود. وی در مقام افتخار می‌گفت: هرگاه لازم باشد به علم و معلمان خود افتخار کنم [خواهم گفت که]: معلم من در علم نحو، ابوعلی فارسی و در حلّ زیج، شریف ابن الاعلم و در شناخت ستارگان ثابت و مواضع آنها، ابوالحسین صوفی است.[۴] معلم او در امور کشورداری و رتق و فتق امور، ابوالفضل بن العمید بود که همواره از او با نام استاد یا استاد رئیس یاد می‌کرد و راهنماییهای او را بر زبان جاری می‌ساخت.[۵] وی در کودکی به فراگرفتن انواع علوم پرداخت و به مسائل ریاضی و هندسی به اندازه‌ای علاقه داشت که برای حل مسائل پاره‌ای از کتابهای هندسی مبالغ گزافی نذر می‌کرد. به گفته ابن‌الجوزی وی نذر کرد که چون از حل مسائل کتاب اقلیدس فارغ شود، بیست هزار درهم صدقه بدهد.[۶] او به علم هیأت و نجوم علاقه وافری داشت و به همین مناسبت علمای هیأت آن زمان هدایای مناسبی در این زمینه برای او تهیه می‌کردند؛ از جمله ابراهیم صابی در روز عید مهرگان، اسطرلابی به ضمیمهٔ قطعه شعری به او هدیه

---

۱. ر.ک.: سیوطی، جلال‌الدین؛ *بغیة‌الوعاة فی طبقات اللغویین و النحاة*؛ ج ۲، ص ۲۴۸.
۲. همان؛ ص ۲۴۷. ۳. ذیل تجارب‌الامم؛ ص ۲۹.
۴. قفطی، جمال‌الدین؛ *اخبارالعلما باخبار الحکماء*؛ ص ۲۲۶.
۵. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: *تجارب الامم*؛ ص ۲۸۲.
۶. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۱۱۵.

کرد و بار دیگر زیجی[1] با قطعه شعر مناسبی به او تقدیم داشت و در عید نوروزی رساله‌ای در هندسه که استخراج خود او (صابی) بود باز با چند بیت نزد وی فرستاد.[2] همچنین ابوالحسین صوفی ـ منجم معروف ـ کره‌ای از نقره به وزن سه هزار درهم برای او ساخت.[3]

کتابهایی که چند تن از علمای بزرگ آن زمان به نام او تألیف و تصنیف کرده‌اند عبارت است از:

۱. کتاب *الایضاح* و کتاب *التکمله* در علم نحو، تألیف ابوعلی فارسی[4]؛ ۲. کتاب *التاجی* در اخبار آل بویه، تألیف ابواسحاق صابی؛ ۳. *صُوَرُ الکواکب*، تألیف ابوالحسین صوفی که در حیدرآباد هند به چاپ رسیده است؛ ۴. *کامِلُ الصِّناعه* یا *طبّ ملکی*، تألیف علی بن عباس اهوازی که به طور مکرّر چاپ شده است؛ ۵. *جامع شاهی*، مرکب از پانزده رساله، تألیف عبدالجلیل سَجزی (یا سگزی) که یک نسخه از آن در موزه بریتانیا موجود است)؛ ۶. کتاب *الموازنه بین العربی و العجمی*، تألیف حمزه اصفهانی و ... .

عضدالدوله هم شعرشناس بود و هم خود شعر می‌سرود و جز شاعران مبرّز کسان دیگری یارای شعر خواندن را در حضور او نداشتند. بزرگترین شاعری که در مدح وی شعر سروده و در حضور او انشاد کرده ابوالطیب متنبی است. شاعران دیگر محمد بن عبدالله سلامی، ابواسحاق صابی، ابن نُباتهٔ سعدی و صاحب بن عبّاد هستند که به عربی شعر سروده‌اند. گویا چند شاعر فارسی زبان هم او را ستوده‌اند که سندی از آنها در دست نیست (*چهار مقاله* عروضی). ابن اسفندیار هم از چند شاعر نام برده است که به لهجه دیلمی عضدالدوله را ستوده‌اند و چند بیت را نیز ذکر کرده است.[5]

صمصام‌الدوله

اوج حکومت آل بویه در زمان عضدالدوله بود و پس از وی به حکم جبر تاریخ رو به

---

۱. زیج صابی اکنون موجود است و به چاپ رسیده است.

۲. *یتیمة‌الدهر*؛ ج ۲، ص ۵۶.
۳. *اخبارالعلما باخبار الحکماء*؛ ص ۴۴.

۴. ابوعلی حسن بن احمد فارسی فسوی از بزرگترین علمای نحو بود. جمعی از شاگردانش او را از ابوالعباس مبّرد (ف. ۲۸۵ ق) بالاتر می‌دانستند و عضدالدوله دیلمی می‌گفت: من در نحو غلام ابوعلی هستم (*المنتظم*؛ ج ۷، ص ۱۳۸). او در ربیع‌الاول سال ۳۷۷ درگذشت.

۵. ابن اسفندیار، محمد بن حسن؛ *تاریخ طبرستان*؛ ج ۱، ص ۱۳۷-۱۳۹.

انحطاط نهاد و بر اثر تفرقه به انقراض انجامید. گفته شد پس از مرگ عضدالدوله، ابوکالیجار مرزبان ـ فرزند او ـ را به سلطنت برداشتند و از الطّائع خلیفه خواستند برای او فرمان صادر کند و لوازم سلطنت از قبیل خلعت و لواء و القاب به او عطا نماید. خلیفه هم پذیرفت و او را به صمصام‌الدوله ملقب ساخت. وی در آغاز کار برادرش ـ ابوالحسین ـ را دستگیر کرد تا مبادا معارض او شود؛ اما چون مادر ابوالحسین دختر امیر دیلم بود، با یاری دیلمیان، صمصام‌الدوله را وادار کرد وی را رها سازد.[1] از یک طرف، شرف‌الدوله ـ فرزند دیگر عضدالدوله ـ که از سوی پدر والی کرمان بود، چون از خبر مرگ پدرش آگاه شد، شتابان رهسپار فارس گردید و آنجا را به تصرف درآورد. پس از آن، سپاهی را که صمصام‌الدوله به جنگ او فرستاده بود شکست داد. از طرف دیگر، ابوالحسین که صمصام‌الدوله پس از رها کردن وی حکومت بصره را به او داده بود بر اهواز چیره شد و به طمع سلطنت افتاد.

درگذشت مؤیدالدوله و فرمانروایی دوباره فخرالدوله

گفته شد پس از مرگ ابومنصور مؤیدالدوله در سال ۳۷۳ ق، بزرگان دستگاه او به پیشنهاد صاحب بن عبّاد فخرالدوله را که بزرگترِ آل بویه بود و قبلاً هم حکومت گرگان و اطراف آن را به عهده داشته به سلطنت برداشتند. پس از آمد و رفتهایی که میان او و صمصام‌الدوله انجام یافت، مقرر گردید که هر دو با یکدیگر در همه کارها هماهنگی داشته باشند و همان روشی را که در اتفاق و اتحاد میان سه برادر (عمادالدوله، رکن‌الدوله و معزّالدوله) بود در پیش گیرند.[2]

در سال ۳۷۴ ق ابوالحسین در اهواز و ابوطاهر ـ پسر دیگر عضدالدوله ـ در بصره به نام فخرالدوله خطبه خواندند و نام او را در درهم و دینار نقش کردند.

در سال ۳۷۵ ق یکی از سرداران بزرگ دیلمی به نام آسوار به مخالفت با صمصام‌الدوله برخاست و بسیاری از سپاهیان به او پیوستند. رأی آنان بر این قرار گرفت که از شرف‌الدوله فرمانبری کنند و ابونصر (بهاءالدوله) ـ فرزند پانزده ساله عضدالدوله ـ را به نیابت از طرف شرف‌الدوله برقرار سازند. صمصام‌الدوله، یکی از سرداران خود به نام فولاد زماندار را به جنگ اسوار فرستاد و او را شکست داد و ابونصر را اسیر کرد و

---

۱. ذیل تجارب‌الامم؛ ص ۷۹.
۲. همان؛ ص ۹۸.

دستور داد او را با احترام زندانی کنند.

در همین سال شرف‌الدوله از شیراز به قصد اهواز بیرون آمد و آنجا را تصرف کرد. سپس بصره را به دست آورد. چون خبر به صمصام‌الدوله رسید به او پیشنهاد آشتی داد و کار بر این قرار گرفت که در عراق به نام شرف‌الدوله خطبه خوانده شود و صمصام‌الدوله به نیابت از طرف شرف‌الدوله بر آنجا حکومت کند و ابونصر از زندان آزاد گردد.

شرف‌الدوله به قصد تصرف بغداد رهسپار آن دیار شد. سپاه صمصام‌الدوله هم از فرمان او سرپیچی کردند. وی ناگزیر با خوّاص خود نزد شرف‌الدوله رفت؛ اما به محض اینکه از مجلس او بیرون آمد، دستگیر شد. شرف‌الدوله در رمضان سال ۳۷۶ در حالی که صمصام‌الدوله را به بند کشیده بود وارد بغداد شد.[۱] به گفته ابوشجاع چون صمصام‌الدوله در برابر شرف‌الدوله قرار گرفت، سه بار به خاک افتاد و زمین را بوسید.[۲]

درگذشت شرف‌الدوله

شرف‌الدوله در اول جمادی‌الآخر سال ۳۷۹ از دنیا رفت. نام او شیردل و کنیه‌اش ابوالفوارس بود. مدت حکومت وی در عراق دو سال و هشت ماه و مدت عمرش ۲۸ سال بود. جسد او را به نجف اشرف حمل و در آن مکان شریف دفن کردند. شرف‌الدوله هنگام شدت بیماری دستور کورکردن صمصام‌الدوله را صادر کرد که دستور وی پس از مرگش انجام یافت.

بهاءالدوله

چون اطرافیان شرف‌الدوله از بهبودی او ناامید شدند چند تن از بزرگتران آنان از وی خواستند برادرش ـ ابونصر ـ را به جانشینی خود برگزینند و او پذیرفت. یک روز پس از مرگ شرف‌الدوله افراد سپاه گرد آمدند تا با ابونصر بیعت کنند و عطایای خود را دریافت دارند. ابونصر با آنها سخن گفت و اظهار داشت در خزانه مالی که بتوان به همه عطا کرد، موجود نیست و وعده داد ظروف زرین و سیمین را که در خزانه وجود دارد، می‌شکنند و از آنها دینار و درهم ضرب می‌کنند.[۳]

---

۱. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۲۸ـ۱۳۰.
۲. *ذیل تجارب الامم*؛ ص ۱۳۱.
۳. همان؛ ص ۱۵۱.

ابونصر و خلیفه

در آغاز کار میان ابونصر و خلیفه الطّائع نامه‌هایی ردّوبدل شد. سرانجام هر یک در مقابل دیگری سوگند وفاداری یاد کردند و روز پس از آن خلیفه برای تعزیت‌گویی به ابونصر با تشریفات مفصل و با لباسی مخصوص حرکت کرد. ابونصر هم در حالی که کسایی مازندرانی دربر داشت به ملاقات او رفت. محل ملاقات کشتی مخصوصی بود که در مقابل دارالملک ابونصر توقف کرده بود. ابونصر در برابر خلیفه زمین را بوسید و عبدالعزیز ـ کاتب خلیفه ـ نزد او رفت و نامهٔ خلیفه را که در آن به ابونصر تعزیت گفته بود به او داد و ابونصر از وی سپاسگزاری کرد. پس از چندی ابونصر به حضور خلیفه رسید و خلیفه خلعتهای سلطانی و لقب بهاءالدوله و ضیاءالملّه را به او اعطا کرد. فرمان خلیفه درباره تصدی وی نیز خوانده شد.

بهاءالدوله و صمصام‌الدوله

مفهوم المُلک عقیم در عموم حکومتهای خودکامه صدق می‌کند و در پاره‌ای از حکومتها، از جمله آل بویه و بویژه پس از عضدالدوله، آشکارتر است.

در سال ۳۸۰ ق بهاءالدوله به قصد تصرف فارس به خوزستان رفت و از آنجا وارد ارّجان شد و اموال فراوانی به دست آورد. سپاهیان به طمع آن اموال شورش کردند و او ناگزیر هر چه بود به آنها داد. پس از آن، با سپاه صمصام‌الدوله به جنگ پرداخت و شکست خورد. سرانجام کار به آشتی کشید و قرار بر آن شد که فارس و ارّجان متعلق به صمصام‌الدوله باشد و خوزستان و عراق متعلق به بهاءالدوله. در سال ۳۸۲ ق چون صمصام‌الدوله اطلاع یافت که بهاءالدوله در نهان برای تصرف فارس آماده می‌شود، بر او پیشدستی کرد و خوزستان را به تصرف درآورد. این مناقشات تا سال ۳۸۶ ق ادامه یافت.

ابواسحاق صابی

ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی حَرّانی در سال ۳۸۴ ق درگذشت. وی از جملهٔ صابئین بود و از زبردست‌ترین و بزرگترین کاتبان آل بویه به شمار می‌آمد. او در زمان معزّالدوله متصدی دیوان رسایل شد ـ صاحب چنین شغلی در آن زمان همپایه وزیر بود ـ و بعد از معزّالدوله، در خدمت پسرش ـ عزّالدوله ـ درآمد و در همین زمان نامه‌های تندی از

طرف عزّالدوله برای عضدالدوله فرستاد که باعث آزردگی و خشم او شد و پس از قتل عزّالدوله می‌خواست او را زیر دست و پای فیلان بیفکند و چون جمعی شفاعت او را کردند، از قتل او درگذشت، مشروط بر اینکه کتابی دربارهٔ آل بویه بنویسد و صابی کتاب *التاجی* را نوشت. قفطی، صابی را ستوده و گفته است که او در بغداد به کسب علم و ادب پرداخت. در شعر و نثر بلیغ بود. در علوم ریاضی، بخصوص هندسه و هیأت، ید طولایی داشت. هنگامی که شرف‌الدوله با تصدی بیژن کوهی در بغداد رصدخانه ساخت، صابی در اجرای این مهم مداخله داشت.[1] به گفته ثعالبی، خلفا و سلاطین و وزرا کوشش بسیار کردند که صابی اسلام آورد و حتی عزّالدوله حاضر شد در صورت اسلام آوردن وزارت خود را به او دهد؛ اما وی حاضر به پذیرفتن اسلام نشد. وی در عین حال به نیکوترین وجهی با مسلمانان هماهنگی می‌کرد. تمام ماه رمضان روزه می‌گرفت. همه قرآن را از حفظ داشت و آیه‌های آن مرتب بر زبانش جاری بود.[2] این امر از مجموعه رسایل او که منتخبی از آن با عنوان *المختار من رسائل الصابی* موجود است[3] و همچنین بهره‌هایی که از خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) گرفته بخوبی آشکار است.

صاحب بن عبّاد

اسماعیل بن عبّاد طالقانی، که چون با ابن‌العمید مصاحبت داشت به او «صاحب» گفته می‌شد، در سال ۳۸۵ ق بدرود حیات گفت. جنازه او را از ری به اصفهان بردند و در آنجا به خاک سپردند. فخرالدوله بدون توجه به خدمات صاحب بن عبّاد که در واقع او را دوباره به سلطنت رسانده بود ناجوانمردانه دستور داد تمام اموال و اثاثیهٔ منزل او را از نقد و غیرنقد هر چه بود به خانهٔ او، یعنی فخرالدوله، منتقل کردند.[4] درباره صاحب بن عبّاد سخن بسیار گفته شده است و حتی کتابهای جداگانه‌ای در شرح حال او تألیف یافته است. چند تن از شاعران تراز اول قرن چهارم، نه تنها خود او را ستوده‌اند، بلکه در خصوص خانه مجللی که در اصفهان بنا کرده بود و در مرثیهٔ قاطر او که مرده بود و در وصف فیلی که در واقعه گرگان از سپاه خراسان گرفته بود، قصاید غرّایی سروده‌اند که ثعالبی همه را در کتاب خود آورده است.[5]

---

۱. اخبار العلماء باخبار الحکماء، ص ۷۵.
۲. یتیمة الدهر، ج ۲، ص ۲۴.
۳. این کتاب با حواشی و تعلیقات امیر شکیب ارسلان در لبنان چاپ شده است.
۴. ذیل تجارب الامم، ص ۲۶۲.
۵. یتیمة الدهر، ج ۳، ص ۴۴ به بعد.

صاحب بدخواهانی هم داشته که وی را مورد طنز و استهزاء قرار داده و تکبر و خودخواهی و سجع‌گویی او را بر زبان گرفته‌اند؛ از جمله ابوحیّان توحیدی که در مذّمت و بدگویی از دو وزیر و رجل علمی عصر آل بویه، یعنی ابوالفضل بن العمید و صاحب بن عبّاد، کتابی به نام *اخلاق الوزیرین* یا *مثالب الوزیرین* تألیف کرده است؛ البته مسلم است که به همه گفته‌های او نمی‌توان اعتماد کرد.

کشته شدن صمصام‌الدوله و دیگر وقایع

در سال ۳۸۸ ق مشاوران صمصام‌الدوله مصلحت دیدند که به وضع دیلمیها رسیدگی شود و نام هر کسی که دیلمی نیست و به غلط خود را داخل دیلمیها کرده از شمار دیلمیان حذف گردد. نخست نام ۶۵۰ تن و سپس نام ۴۰۰ تن دیگر حذف شد. اینها که همه نیرومند بودند در صدد برآمدند جایی برای فرود آمدن خود پیدا کنند. در این هنگام دو پسر عزالدوله که به دستور صمصام‌الدوله دستگیر و زندانی شده بودند، موکلان قلعه‌ای را که در آن زندانی بودند فریب دادند و از زندان آزاد شدند. دیلمیان حذف شده به آن دو تن پیوستند و پس از وقایعی که رخ داد، در ذی‌الحجه سال ۳۸۸ به صمصام‌الدوله دست یافتند و او را به قتل رسانیدند.[1]

وقایع زمان بهاءالدوله تا مرگ او

بهاءالدوله در سال ۳۸۱ ق دچار مضیقه مالی شد. مردی به نام ابن‌المعلم، که در او نفوذ بسیاری داشت، پیشنهاد کرد خلیفه الطّائع را دستگیر و اموال او را ضبط کند. بهاءالدوله برای این منظور از خلیفه بار خواست تا با او تجدید پیمان کند. خلیفه پذیرفت و مطابق معمول منتظر نشست. بهاءالدوله با جمع کثیری بر او وارد شد و در مقابل او به خاک افتاد و بر کرسی نشست. در این هنگام، یک دیلمی وارد شد، و می‌خواست دست خلیفه را ببوسد، اما چون نزدیک شد خلیفه را گرفت و از تخت فرو کشید. خلیفه گفت: انّا للّه و انّا الیه راجعون و استغاثه می‌کرد. او را به خانه بهاءالدوله بردند و آنچه از اموال و ذخایر در خانه او بود ضبط کردند. خلیفه هم خود را از خلافت خلع کرد و بهاءالدوله، احمدبن اسحاق بن المقتدر را به جای او نشانید. خلیفه جدید «القادر باللّه» خوانده شد.[2]

---

۱. *ذیل تجارب‌الامم*؛ ص ۳۱۲-۳۱۵.

۲. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۱۴۷ و ۱۴۸.

پس از کشته شدن صمصام‌الدوله، ابوعلی - پسر استاد هرمز - که از طرف صمصام‌الدوله والی خوزستان بود به بهاءالدوله پیوست و او سپاهی برای بیرون آوردن فارس از دست پسران عزّالدوله به آنجا فرستاد. دو پسر عزّالدوله گریختند و فارس به تصرف بهاءالدوله درآمد.

سرانجام در جمادی‌الآخر سال ۴۰۳ بهاءالدوله بر اثر بیماری صرع در ارّجان درگذشت. جسد او را به حرم مطهر امیرالمؤمنین (ع) در نجف بردند و در جنب قبر پدرش به خاک سپردند. عمر وی ۴۳ سال و کسری بود و ۲۴ سال سلطنت کرد.

پس از مرگ بهاءالدوله پسرش - سلطان الدوله - به جای او نشست و از ارّجان به شیراز رفت. نایب و وزیر او در عراق ابوغالب فخرالملک بود. در سال ۴۰۶ ق ابوغالب به دستور سلطان‌الدوله به قتل رسید و حسن بن سهلان به جای او برقرار شد.[1]

وفات فخرالدوله و جلوس مجدالدوله و دیگر وقایع

در شعبان سال ۳۸۷ فخرالدوله ابوالحسن علی - پسر رکن‌الدوله - در قلعه تَبَرَک (یا طبرک، محلی در حدود ری) چشم از جهان فرو بست. عمر وی ۴۶ سال و مدت حکومتش سیزده سال بود.[2]

پس از این، امراء و بزرگان دستگاه او پسر چهارساله‌اش - ابوطالب رستم - را به جای او نشانیدند؛ در حالی که تدبیر کارها با مادر وی بود. در سال ۳۸۸ ق القادر باللّه به درخواست بهاءالدوله لقب «مجدالدوله» را به او اعطا کرد و فرمان حکومت ری و اطراف آن را برای او صادر نمود.[3]

مجدالدوله در سال ۳۹۷ ق به مخالفان مادرش پیوست. پس از زد و خوردهایی که میان آنان در گرفت مادر او با یاری بدر بن حَسَنَویۀ کُرد و پسر دیگرش - شمس‌الدوله، والی همدان - بر مخالفان پیروز شد و شمس‌الدوله را به جای مجدالدوله قرار داد؛ اما پس از چندی احساس کرد در وضع او دگرگونی راه یافته است؛ از این روی، مجدالدوله را دوباره به سلطنت نشانید.[4]

---

۱. همان؛ ص ۲۷۹.
۲. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر؛ البدایة و النهایة؛ ج ۱۱، ص ۳۲۲.
۳. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۲۰۲.
۴. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۲۷۴.

پایان کار مجدالدوله و غلبه سلطان محمود غزنوی

سلطان محمود یک بار در زمان حیات مادر مجدالدوله از او مطالبه خراج کرد و از وی خواست به نامش سکه بزنند و خطبه بخوانند، در غیر این صورت، آماده جنگ گردد. مادر مجدالدوله جواب داد که اگر در جنگ مرا شکست دهی، گویند سلطانی چون محمود زنی را شکست داد و اگر شکست بخوری، خواهند گفت محمود غزنوی از زنی شکست خورد. این جواب عاقلانه باعث شد تا زمانی که آن زن زنده بود سلطان محمود از حمله به ری صرف نظر کند.[۱]

در هر حال، چون مادر مجدالدوله بدرود حیات گفت سلطان محمود سپاهی به ری فرستاد و آنان مجدالدوله و پسرش ـ ابودُلَف ـ را دستگیر کردند. آنگاه خود در ربیع‌الآخر سال ۴۲۰ به ری آمد و اموال فراوانی به دست آورد. پس از آن، مجدالدوله را به خراسان فرستاد و خود گذشته از ری، قزوین و ساوه و آوه[۲] را تصرف کرد و نامه‌ای[۳] مفصل به القادر بالله نوشت و در آن اتهاماتی به مجدالدوله و یاران او وارد ساخت. وی در این نامه از اموالی که به یغما برده و کسانی که به دار آویخته و کتابهایی که در زیر چوبه‌های دار به آتش کشیده بود، نام برده است.

آل کاکویه

علاءالدوله ابوجعفر دشمنزیار ملقب به کاکویه[۴]، پسردایی مادر مجدالدوله و از طرف مادر مجدالدوله والی اصفهان بود. وی پس از وقایعی که رخ داد، در سال ۴۱۴ ق بر همدان چیره شد. در سال ۴۱۵ ق مشرف‌الدوله ـ پسر بهاءالدوله ـ دختر وی را با صداق پنجاه هزار دینار به ازدواج خود درآورد و صیغهٔ عقد را شریف مرتضی جاری ساخت.[۵] پس از ابوجعفر پسرانش در غرب و قسمتی از ناحیهٔ مرکزی ایران حکومت کردند.

---

۱. مطلب مذبور بتفصیل در *تاریخ گزیده* و *روضة‌الصّفا* ذکر شده و نویسندهٔ این سطور در اسناد قدیمتر در این باره چیزی نیافته است.

۲. آوه در آن وقت شهری بود میان قم و ساوه که بعداً خراب شد و امروز دهی کوچک به جای آن قرار دارد.

۳. برای ملاحظه متن نامه رجوع کنید به: *المنتظم*؛ ج ۸، ص ۳۸ـ۴۰.

۴. کلمهٔ کاکویه و کاکو در لهجهٔ مردم شیراز و اطراف آن به معنای برادر است که بظاهر در اینجا مقصود برادر مادر، یعنی دایی است.

۵. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۳۱۸.

ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا

بزرگترین افتخار علاءالدوله ابوجعفر کاکویه این است که ابوعلی سینا دوره کتاب معروف خود، *دانشنامه علایی* را که به زبان فارسی است، به احتمال زیاد، به نام او تألیف کرده است.[1]

بنابه نوشته ابن خلّکان و پاره‌ای از نویسندگان دیگر، ابوعلی سینا در همدان عهده‌دار وزارت شمس‌الدوله ـ برادر مجدالدوله ـ بوده که در همین اوقات سپاهیان بر او شورش کرده، خانه‌اش را به غارت بردند و خودش را دستگیر کردند و از شمس‌الدوله خواستار قتل او شدند و از این وقت تا آخر عمر، یعنی سال ۴۲۷ ق، متحمل دشواریهای بسیاری شد. جای شگفتی است که ابن سینا با آن مقام شامخ علمی و دیدگاههای تازه در پزشکی و سخن از طب پیشگیری و ارائه عوامل بیماری و نیز مقام او در فلسفه و دیگر معارف بشری به امر وزارت بپردازد و بدان‌گونه مورد اهانت و تحقیر قرار گیرد.

شریف رضی

ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) معروف به «شریف رضی» یا «سید رضی» در روز یکشنبه ششم محرم سال ۴۰۶ درگذشت. پدرش ابواحمد حسین بن موسی، نقیب آل ابیطالب و ناظر مظالم و متصدی امور حج بود که در سال ۳۸۰ ق این سمتها را به وی تفویض کرد. به گفته ثعالبی شریف رضی از ده سالگی شعر می‌سرود و مقامش از همه شاعران آل ابیطالب، بلکه از همه شاعران قریش والاتر بود. وی قصیده‌ای در سپاسگزاری از پدرش سرود.[2] او پس از سی سالگی قرآن را در مدتی کوتاه حفظ کرد و معلومات بسیاری در فقه و فرایض داشت. عالم و فاضل و نویسنده و شاعر بود. بهاءالدوله، او را به «رضی ذوالحسبین» و برادرش ـ شریف مرتضی ـ را به «مرتضی ذوالمجدین» ملقب کرد. تولد وی در سال ۳۵۹ ق و سن او در هنگام مرگ ۴۸ سال بود.

شریف رضی دارای تألیفات بسیاری بود که کتاب شریف *نهج‌البلاغه* از همه آنها معروفتر است. وی مردی بلند همت و عفیف بود و از هیچ کس ـ حتی پدرش ـ جایزه و

---

۱. به مقدمه عالمانه دکتر موسی عمید بر قسمت علم‌النّفس کتاب *دانشنامه علایی* رجوع کنید.
۲. *یتیمة الدهر*؛ ج ۲، ص ۲۹۷ و ۲۹۸.

صله نپذیرفت. عزت نفس او به حدی بود که قصایدی طولانی برای خلیفه القادر بالله می‌فرستاد و افتخارات خود را به رخ او می‌کشید؛ از جمله در قصیده‌ای گفته است: توجه کن، ما در شاخه بلند افتخار هیچ تفاوتی با هم نداریم. آیا میان ما در مقام افتخار تفاوتی است؟ هرگز چنین نیست. هر یک از ما در حسب و نسب ریشه‌دار هستیم، جز امر خلافت که من از آن برکنارم و تو طوق آن را به گردن داری.

مشرف‌الدوله

در سال ۴۱۱ ق کار مشرف‌الدوله ـ پسر دیگر بهاءالدوله ـ بالا گرفت و به «امیرالامرا» ملقّب شد و بتدریج بر عراق چیره گردید و دست سلطان‌الدوله را از آنجا کوتاه کرد. علت پیشامد مذکور این بود که سلطان‌الدوله و مشرف‌الدوله در بغداد با یکدیگر قرار گذاشتند، از این پس، هیچ یک از آن دو، حسن بن سهلان را به وزارت انتخاب نکند. پس از این توافق، سلطان‌الدوله به قصد اهواز از بغداد بیرون رفت. چون به شوشتر رسید، وزارت خود را به ابن سهلان تفویض کرد واو را برای بیرون راندن مشرف‌الدوله از عراق روانه آنجا نمود. ابن سهلان شکست خورد. نام سلطان‌الدوله در عراق از خطبه حذف شد و به نام مشرف‌الدوله خطبه خواندند. در سال ۴۱۳ ق دو برادر با یکدیگر آشتی کردند؛ بدین ترتیب که تمام عراق به مشرف‌الدوله تعلق داشته باشد و فارس و کرمان به سلطان‌الدوله.[۱]

درگذشت سلطان‌الدوله و سلطنت ابوکالیجار

در شوال سال ۴۱۵ سلطان‌الدوله در ۲۲ سالگی در شیراز از دنیا رفت. در این وقت، پسرش ـ ابوکالیجار ـ در اهواز بود و یکی از هواخواهانش او را به شیراز دعوت کرد تا به فرمانروایی بنشیند. سپاهیان ترک هواخواه ابوالفوارس ـ عموی ابوکالیجار ـ بودند و از او خواستند از کرمان به شیراز آید. ابوالفوارس زودتر به شیراز رسید. ابوکالیجار با سپاهی مجهز رو به فارس نهاد. در جنگی که میان طرفین رخ داد، ابوالفوارس شکست خورد و به سوی کرمان رفت (گریخت). از آن پس، زد و خورد میان آن دو برقرار بود. گاهی هم آشتی می‌کردند؛ اما این امر دوامی نداشت تا در سال ۴۱۹ ق که ابوالفوارس درگذشت و

---

۱. الکامل، ج ۷، ص ۳۱۱ و ۳۱۲.

ابوکالیجار بی‌هیچ مانعی کرمان را به تصرف درآورد.[۱]

شیخ مفید

محمد بن محمد بن نُعمان عُکبَری بغدادی، ملقب به «مفید» و مشهور به ابن‌المعلم، در شب جمعه سوم رمضان سال ۴۱۳ در ۷۶ (یا ۷۷ یا ۷۸) سالگی در بغداد وفات یافت. به گفته ابن الجوزی وی شیخ و بزرگ و عالم فرقه امامیّه بود که مطابق این مذهب کتابهایی تصنیف کرد. ابن‌المعلم در خانه خود جلسه درس و مناظره داشت که عموم علما در آن حاضر می‌شدند. او در نزد امرای اطراف دارای احترام و منزلت بود و کوشش می‌کرد آنها را به مذهب خود متمایل کند. ابن‌النديم گفته است: من خودم ابن‌المعلم را دیدم. او سرآمد اقران بود و ریاست متکلّمان شیعه را به عهده داشت و در علم کلام پیشرو و سخت هوشیار و حاضرالذّهن بود.[۲] وی با پیروان مذاهب مختلف مناظراتی داشته است که بسیار حایز اهمیت است. یکی از این مناظرات که میان مفید و قاضی عبدالجبّار معتزلی رخ داد به سمع عضدالدوله رسید. او را طلب کرد و از چگونگی مناظره جویا شد. شیخ شرح داد و عضدالدوله بغایت او را گرامی داشت.[۳] چه بسا که عضدالدوله در خانه شیخ مفید به دیدن او می‌رفت و چون مریض می‌شد از وی عیادت می‌کرد.[۴] شیخ جعفر بن محمد بن قولویه، شیخ صدوق، ابوغالب زراری، احمد بن محمد بن حسن بن ولید و جمعی دیگر از اکابر مشایخ از استادان شیخ مفید بودند و سید رضی، سید مرتضی، شیخ ابوالفتوح کراجکی، شیخ طوسی، سَلار (سالار) بن عبدالعزیز دیلمی و جمعی کثیر از معاصران آنان از شاگردان او. آن چند تن از وی روایت کرده‌اند. مصنفّات مفید بسیار و از دویست متجاوز است و نجاشی (صاحب رجال معروف) صد و هفتاد و چند کتاب او را مذکور داشته است. وی چون از جهان رفت شریف مرتضی قصیده‌ای در مرثیه او گفت[۵] و بر جنازه‌اش نماز خواند. هشتاد هزار تن از شیعه در نماز و تشییع جنازه او

---

۱. همان؛ ص ۲۲۳.
عُتبی درباره یاری خواستن ابوالفوارس از سلطان محمود و احترام‌گذاشتن سلطان محمود به او و یاری او از لحاظ مالی و فرستادن سپاه شرح تقریباً مفصلی در کتاب خود آورده است (ر.ک.: *تاریخ عُتبی یا تاریخ یمینی*؛ ج ۲، ص ۲۰۶ ـ ۲۱۵).

۲. ابن ندیم، محمد بن اسحاق؛ *کتاب الفهرست*؛ ص ۲۵۲.

۳. موسوی خوانساری اصفهانی، محمدباقر؛ *روضات الجنات فی احوال العلماء والسادات*؛ ص ۵۳۸.

۴. ذهبی، محمد بن احمد؛ *لسان المیزان*؛ ج ۵، ص ۳۶۸.

۵. *المنتظم*؛ ج ۸، ص ۱۱.

حاضر بودند. مدفن او در پایین پای حضرت امام موسی بن جعفر (ع) است.[۱]

درگذشت مشرف‌الدوله و دیگر وقایع

در ربیع‌الاول سال ۴۱۶ ابوعلی مشرف‌الدوله در ۲۳ سالگی درگذشت. مدت سلطنت او پنج سال و کسری بود. پس از وی در بغداد به نام برادرش ـ ابوطاهر جلال‌الدوله ـ خطبه خوانده شد؛ ولی چون او در بصره بود و از آمدن به بغداد خودداری کرد، به نام برادرزاده‌اش ـ ابوکالیجار ـ خطبه خواندند. در آن وقت، ابوکالیجار فرمانروای خوزستان بود و به علت جنگ با ابوالفوارس نمی‌توانست رهسپار بغداد شود.[۲]

در سال ۴۱۷ ق فتنه گری و هرج و مرج در بغداد وسعت یافت. امراء و عقلای سپاه چون ملاحظه کردند که از آمدن ابوکالیجار خبری نیست، به جلال‌الدوله نامه نوشتند و از او خواستند به بغداد آید و او را با تشریفات بسیاری وارد بغداد کردند. او نخست رهسپار حرم حضرت موسی بن جعفر (ع) شد و آنگاه به دارالسلطنه رفت.[۳]

در سال ۴۱۹ ق سپاهیان ترک در مقابل جلال‌الدوله طغیان کردند و خانه‌های وزیر و نیز اطرافیان او را غارت کرده، جلال‌الدوله را در خانه‌اش به محاصره انداختند. جلال‌الدوله از آنها خواست از بغداد بیرون رود. آنها کشتی‌ای برای او و خانواده‌اش اجاره کردند؛ اما چون از خانه بیرون آمد، غلامان و عامه مردم به نفع او شعار دادند. شعارشان «جلال‌الدوله یا منصور» بود. آنگاه یکی از آنان او را بر اسب خود سوار کرد و همه در مقابلش به خاک افتادند. سرداران ترک چون چنین دیدند بر جان خود بیمناک شدند و گریختند.

ابوعلی مسکویه

ابوعلی احمد بن محمد مسکویه رازی اصفهانی در سال ۴۲۰ ق از دنیا رفت. وی در جوانی از نزدیکان و اطرافیان ابوالفضل بن العمید بود و به همین دلیل قسمتی از مطالبی که در کتاب تاریخ بزرگ خود، *تجارب‌الامم*، نقل کرده یا از قول ابن العمید است، یا خود او در جریان واقعه قرار داشته و یا از عمید ـ پدر ابوالفضل ـ شنیده و نقل کرده است.

---

۱. مدرس تبریزی، محمدعلی؛ ریحانة الادب؛ ذیل «مفید».

۲. الکامل؛ ج ۷، ص ۳۲۲.

۳. همان؛ ص ۳۲۹.

مسکویه بتدریج در خدمت آل بویه درآمد و در سلک خواص بهاءالدوله ـ پسر عضدالدوله ـ قرار گرفت. یاقوت حموی گفته است که او مجوسی بوده و سپس اسلام آورده است؛[1] اما بنا به گفته مدرس تبریزی این سخن بسیار بعید است و با محمد بودن نام پدر او منافات دارد.[2] مسکویه به علوم اوایل (علوم یونان قدیم) معرفت داشت و کتابهای *فوزالاکبر* و *فوزالاصغر* در این باره است. کتاب تاریخ *تجارب‌الامم* نیز از بعد از طوفان نوح شروع و به سال ۳۶۹ ختم می‌شود. کتابهای دیگر او *انس‌الفرید*، *ترتیب‌العادات*، *جاودان خرد* و *کتاب الطّهاره* در علم اخلاق است که کتاب اخیر را خواجه نصیرالدین طوسی از عربی به فارسی برگردانیده و دو باب به آن افزوده است و چون آن را برای ناصرالدین عبدالرحیم ـ محتشم قهستان خراسان ـ از طرف اسماعیلیان ترجمه کرده، نام *اخلاق ناصری* بر آن نهاده است.

مسکویه چون خازن کتابخانه ابن‌العمید بود، به «خازن» نیز شهرت داشت. لقب مسکویه هم طبق گفته یاقوت[3] و پاره‌ای از نویسندگان دیگر لقب خود او بوده است نه پدرش و بظاهر اطلاق ابن مسکویه بر او صحیح نباشد.

طبق نوشته ابن ابی اُصَیبِعه، مسکویه در علم پزشکی خبیر بود و اصول و فروع آن را نیکو می‌دانست. کتابهایی هم در آن زمینه تصنیف کرد؛ از جمله کتاب *الاشربه* و کتاب *الطّبیخ*.

یادآور می‌شود که کتاب *تجارب‌الامم* مسکویه از بهترین و معتبرترین اسناد تاریخی و از قدیمترین آثاری است که در آن به فلسفه تاریخ توجه و به علل پیروزیها و شکستها اشاره شده است، بویژه مجلّدهای پنجم و ششم آن بتحقیق از مهمترین اسناد مربوط به قرنهای چهارم و پنجم است که شرح سلطنت آل بویه و اوضاع زمان ایشان در آن به نیکوترین وجه و با تجزیه و تحلیل ذکر گردیده است.

مرگ القادربالله و دیگر وقایع و وضع جلال‌الدوله

در سال ۴۲۲ ق خلیفه القادر بالله درگذشت و پسرش ـ القائم بامرالله ـ به جای او قرار گرفت. قائم در وقت عصر از پشت پرده بیرون آمد و نماز مغرب را با حاضران ادا کرد.

---

۱. یاقوت حموی، شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله؛ *ارشاد الادیب (معجم‌الادبا)*؛ ج ۲، ص ۹۱.

۲. *ریحانة‌الادب*؛ ذیل «ابن مسکویه».

۳. *معجم‌الادبا*؛ ج ۲، ص ۸۸.

آنگاه در دارالشّجره[1] بر روی تختی نشست و مردم با او بیعت کردند.

بیعت بدین‌گونه بود که به کسی که برای بیعت آمده بود گفته می‌شد: آیا با امیرالمؤمنین القائم بامرالله بیعت می‌کنی تا به امامت او راضی باشی و خود را به شرایط اطاعت از او ملزم بدانی؟ آن کس می‌گفت: آری. آنگاه دست خلیفه را می‌گرفت و می‌بوسید.[2]

در این وقت، جلال‌الدوله [بظاهر] بر قسمتی از عراق حکمرانی می‌کرد؛ اما فقط خطبه به نام او خوانده می‌شد و قدرت و اختیاری نداشت. درسال ۴۲۳ ق جمعی از سرداران، جلو خطبه خواندن به نام او را هم گرفتند و وی را مجبور ساختند از بغداد بیرون رود. او به ناحیه عُکبَریٰ[3] رفت و سرداران ترک به ابوکالیجار نامه نوشتند که همه در خدمت او همداستانند؛ اما وی به گفته آنان اعتماد نکرد و در رفتن به بغداد شتاب به خرج نداد. از طرفی، جلال‌الدوله در وضع بسیار بدی قرار داشت. هیچ مالی به او نمی‌رسید. ناچار لباس و اثاث‌البیت خود را برای مخارج می‌فروخت. وی از آنجا به حِلّه رفت و مورد استقبال و احترام بسیار ابوسنان ـ امیر حلّه ـ قرار گرفت.از طرف دیگر، جمعی از سپاهیان نزد او رفتند و از گذشته عذر خواستند و دوباره به نام او خطبه خواندند. در روز هجدهم ربیع‌الاول سال ۴۲۳ نزد او رسیدند و نامه خلیفه را که در آن از رفتن او اظهار ناراحتی کرده بود تسلیم او کردند.[4] به قدرت رسیدن جلال‌الدوله دیری نپایید و سپاهیان ترک مرتّب او را ناراحت می‌کردند. در سال ۴۲۷ ق باز از او خواستند از بغداد بیرون برود. وی سه روز مهلت خواست. نپذیرفتند و آجری به سوی او پرتاب کردند. وی در نهان به خانه شریف مرتضی رفت و حَرمش را به خانه خلیفه فرستاد. سپاهیان دوباره از او عذرخواهی کردند و اوضاع به صلاح آمد.[5] در سال ۴۲۸ ق شورش سپاه در برابر جلال‌الدوله تکرار شد. در سال ۴۳۵ ق نامه‌ای از ری از طرف طغرل سلجوقی برای جلال‌الدوله رسید که او را با عنوان «ملک جلیل» مورد خطاب قرار داده بود. در شعبان سال ۴۳۵ جلال‌الدوله براثر بیماری کبد رخت ازجهان بربست و با مرگ او دکانها بسته شد. فرزندان او از روشن (و به تعبیر امروزی ایوان) به ترکان و سپهسالاران خطاب کردند

---

۱. سرایی بزرگ در بغداد و از بناهای مُقتدر خلیفه که چون درختی از طلا و نقره در وسط برکهٔ بزرگی در آن قرار داشت «دارالشّجره» نامیده شد.

۲. المنتظم؛ ج ۸، ص ۵۸.

۳. عکبریٰ محلی است در ده فرسنگی بغداد.

۴. المنتظم؛ ج ۸، ص ۶ و ۱۶۵.

۵. همان؛ ص ۸۹.

و گفتند شما یاران و بزرگان دولت ما و برای خود ما به جای پدر هستید. رعایت حقوق ما را بکنید ... . ترکان با شنیدن این سخنان به خاک افتادند و بشدت گریستند و اظهار اطاعت کردند.[۱]

شریف مرتضی

در روز یکشنبه ۲۵ ربیع‌الاول سال ۴۳۶ شریف مرتضی در بغداد وفات یافت و در غروب همان روز در خانه‌اش به خاک سپرده شد. ولادت وی در سال ۳۵۵ ق بود؛ بنابراین، در حدود ۸۱ سال زندگانی کرد. وی نقیب آل ابیطالب بود. همچنین در علم کلام و ادب و شعر پیشوای دیگران بود وکتابهایی مطابق مذهب شیعه تصنیف کرد. در اصول دین مقاله‌ای دارد و دیوان شعری هم از او باقی است و کتاب غُرَر و دُرَر از آثار اوست. این کتاب مجالسی است که او املاء کرده است و از این روی، به امالی سید مرتضی هم معروف است. کتاب مزبور مشتمل بر فنونی از ادب است که از آن می‌توان بر وسعت معلومات او وقوف پیدا کرد.[۲]

شریف مرتضی از علمای بزرگ شیعه است و نسب او در ضمن ذکر وفات برادرش ـ شریف رضی ـ نوشته شده است. نام وی علی، کنیه‌اش ابوالقاسم و لقبهای او مرتضی، علم‌الهدی، ذوالمجدین و ثمانینی بود. ثمانینی به این مناسبت بود که بسیاری از چیزهایی که به او مربوط می‌شد در اطراف عدد هشتاد دور می‌زد؛ از جمله مالک هشتاد قلعه بود و در حدود هشتاد سال عمر کرد. از بهترین تألیفات وی کتاب *الانتصار* است درباره مسائلی که به شیعه اختصاص دارد.

پایان کار آل بویه

پس از مرگ جلال‌الدوله، بزرگان دستگاه او به پسرش ـ ابومنصور ملقب به ملک عزیز ـ که در واسط بود نامه‌ای نوشتند و اظهار فرمانبری کردند. در این میان ابوکالیجار نیز به آنان نامه نوشت و در نتیجه از ملک عزیز رو گردانیدند و به ابوکالیجار رو آوردند. از طرف دیگر سپاهیان ملک عزیز که همراه او به طرف بغداد حرکت کرده بودند در

---

۱. *همان*؛ ص ۱۱۶ـ۱۱۸.

۲. ابن خلکان، احمد بن محمد؛ *وفیات‌الاعیان*؛ ج ۳، ص ۳. وی جمله‌هایی هم در فضایل وی ذکر کرده است.

میان راه واسط به بغداد به او خیانت کردند و به واسط بازگشتند و در آنجا به نام ابوکالیجار خطبه خواندند. ملک عزیز ناگزیر نزد ینال ـ برادر طغرل سلجوقی ـ رفت و در سال ۴۴۱ ق وفات یافت. بدین‌گونه ابوکالیجار وارد بغداد شد و با طغرل از در صلح درآمد، اما وی در سال ۳۴۰ ق ـ ۴۴۰ ـ درگذشت و بعد از او پسرش ابونصر (خسرو پیروز) را «ملک رحیم» خواندند و او به جای پدر نشست.[1]

بنا به گفته ابن‌خلدون، ابونصر از خلیفه خواست به نام او خطبه خوانده شود. خلیفه این درخواست را پذیرفت؛ اما لقب «ملک رحیم» را به علت اینکه منع شرعی دارد قبول نکرد؛[2] زیرا رحیم از صفات خداوند است.

در سال ۴۴۷ ق طغرل سلجوقی بر بغداد چیره شد و به دستور خلیفه به نام او خطبه خواندند. طغرل با اینکه جلوتر با ملک رحیم از در آشتی درآمده بود به بهانه اینکه او قصد مخالفت داشته دستور داد او را دستگیر و در قلعه تبَرَک ری زندانی کردند و در آنجا ماند تا هنگامی که درگذشت.[3] آخرین کس از آل بویه، ابومنصور فولاد ستون ـ پسر ابوکالیجار ـ بود که به موجب وصیت پدر ولایت فارس را به عهده داشت. در سال ۴۴۸ ق سلجوقیان فارس را به تصرف آوردند که این سال را باید سال انقراض حکومت آل بویه دانست.

---

۱. *المنتظم*؛ ج ۸، ص ۱۳۶.　　۲. *کتاب‌العبر*؛ ج ۳، ص ۲۵۴.

۳. مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی‌بکر؛ *تاریخ گزیده*؛ ص ۴۲۵. و *کتاب العبر*؛ ج ۳، ص ۴۵۶.

۲

تشکیلات حکومتی و اوضاع اقتصادی و اجتماعی در عصر آل بویه

فصل سوم

تشکیلات حکومتی

دارالخلافه

مجموعه بناهای عظیم و باشکوه و کاخهای مجلل خلفای عباسی از آغاز تا عصر آل بویه «دارالخلافه» نامیده می‌شد که به گفته یاقوت حموی به اندازهٔ ثلث شهر بغداد بود و در وسط آن شهر قرار داشت و دیواری [بارویی] آن را از قسمتهای دیگر شهر جدا می‌کرد و درهای متعدّد داشت. خُواشاذه ـ خازن عضدالدوله ـ گفته بود: من در دارالخلافه گردش کردم. در بزرگی همانند شهر شیراز بود.[1]

تشریفات ورود به حضور خلیفه

خلیفه بر روی تخت می‌نشست و چون می‌خواست توجه و احترام خود را به طور کامل به کسی ابراز دارد، دستور می‌داد برای آن کس تختی پهلوی تخت او بگذارند. وی این احترام را نسبت به همه آل بویه رعایت می‌کرد.[2] وزیران و امیران چون به حضور خلیفه می‌رسیدند، او دست خود را که در داخل آستین بود دراز می‌کرد تا ببوسند. دست او از این روی در داخل آستین بود که مبادا دهان یا لب کسانی که دست او را می‌بوسند با دست او تماس پیدا کند. این رسم بتدریج از میان رفت و به جای دست بوسیدن، به خاک افتادن و زمین بوسیدن معمول گشت. ولیعهدان و قاضیان و فقیهان و زاهدان و قاریان قرآن، از دست بوسیدن و به خاک افتادن معاف بودند و به ادای سلام اکتفا می‌کردند که این امر نوعی احترام بود که از آنان می‌شد. افراد سپاه و مردم عوام از جهت

---

۱. معجم‌البلدان؛ ج ۲، ص ۲۵۵.

۲. رسوم دارالخلافه؛ ص ۸۵.

تحقیر حق زمین بوسیدن را نداشتند؛ زیرا لیاقت داشتن چنین افتخاری را نداشتند. وزیران و کسانی که هم طبقه آنان بودند هنگام ورود به دربار خلیفه باید از جهت لباس و هیکل، نظیف و نیز بوی خوش به خود زده باشند، چه در تابستان و چه در زمستان، جبّه‌ای که داخل آن از پنبه انباشته شده باشد، پوشیده باشند تا مانع از آشکار شدن عرق تنشان گردد. حاضران تا خلیفه چیزی نپرسیده، نباید لب به سخن بگشایند. جامه به رنگ سیاه بپوشند یا کفش سرخ نپوشند. کفش سرخ پوشیدن به خلیفه اختصاص داشت و نیز سر برهنه نباشند. غلامان خاصّه اطراف تخت خلیفه می‌ایستادند تا مگس را از وی دور کنند. گروهی دیگر با کمانهای مخصوصی که با آنها بُندُق[1] پرتاب می‌کردند مواظب بودند تا هرگاه کلاغی یا مرغ دیگری صدا کرد او را بزنند و دور کنند.[2]

رسم دیگر در آن زمان اسب خواستن بود؛ با این توضیح که وزیران و صاحب دیوانها و سرداران سپاه و خواص، چون در مقابل درِ عمومی دارالخلافه یا قصر سلطنتی می‌رسیدند از اسب پیاده می‌شدند و هنگام بازگشت از دربار، دربانان اسب وزیر یا دیگری را می‌خواستند؛[3] یعنی با صدای بلند فریاد می‌کشیدند تا غلام وزیر یا هر کس دیگر از طبقات مذکور اسب او را حاضر سازد.

وزارت

در آن زمان دو نوع وزارت بود: یکی وزارت تفویض و دیگری وزارت تنفیذ. وزیر تفویض مقامش از وزیر تنفیذ بالاتر بود؛ زیرا می‌توانست با رأی و تدبیر خود به انجام کارها بپردازد و باید مسلمان و آزاد باشد؛ در حالی که وزیر تنفیذ حق نداشت امور را با فکر و رأی خود به انجام رساند، بلکه واسطه میان سلطان و مردم بود. این وزیر ممکن بود از اهل ذمّه یا غیر آزاد باشد.[4]

دیوان و صاحب دیوان

غیر از وزیر کسان دیگری بودند که به امور مربوط به نواحی مختلف یا کارهای دیگر حکومتی می‌پرداختند و به اینها «صاحب دیوان» و به محل کارشان «دیوان» گفته

---

۱. گلوله کوچکی بود از گل یا فلز. ۲. همان؛ ص ۳۱ به بعد.
۳. صابی، هلال بن محسّن؛ کتاب الوزراء؛ ص ۱۶۹.
۴. ابویعلی، محمد بن الحسین؛ الاحکام السلطانیه؛ ص ۱۱۳ و ۱۲۳.

می‌شد. صاحب دیوانها زیر نظر وزیر یا رئیس دیوان رسائل که به منزله وزیر بود به کارهای مربوط به خود می‌پرداختند. از میان دیوانهای گوناگون، نام دیوان برید (پستخانه امروزی) به دلیل وسعت کار و اهمیت خاص[1] آن در متون تاریخی و ادبی بسیار برده شده که در این مختصر به اجمال درباره آن توضیح داده می‌شود:

صاحب برید

به متصدی دیوان برید، «صاحب برید» گفته می‌شد. او وظیفه داشت با وسایلی که در اختیارش بود خلیفه یا سلطان را از هر پیشامدی در هر جا آگاه سازد و نامه یا هر چیز دیگری را با سرعت به مقصد برساند. هر شهر و ناحیه‌ای صاحب بریدی داشت که از میان افراد مطمئن انتخاب می‌شد. وی خبرگزاران مورد اعتمادی را که به آنها مُنهی گفته می‌شد، معین می‌کرد تا اخبار جزئی یا کلی ـ حتی اخبار نهانی ـ را به اطلاع او برسانند و نیز مراقب رفتار و اعمال عمّال خراج و قاضیان و دیگر متصدیان امور باشند و او را از این امور آگاه سازند و او با وسایل مختلفی اخبار مذکور را به اطلاع خلیفه یا سلطان می‌رسانید.

حمل اشیاء و نامه‌ها و چیزهای دیگر به وسیله برید و پیک صورت می‌گرفت که سلاطینِ بادرایت و دوراندیش به منظم بودن این امر عنایت خاصی داشتند. انتظام در این کار در زمان عضدالدوله دیلمی از هر زمان دیگری بیشتر بود.

آنان نامه‌ها را در کیسهٔ مخصوصی می‌گذاشتند که به آن «خریطه» یا «اِشکُدار» می‌گفتند و آنها را در کمترین مدت به مقصد می‌رسانیدند. طبق گفته صابی خرایط فارس در مدت هشت روز این کار را انجام می‌دادند.[2] غیر از نامه اشیاء دیگر هم، از قبیل میوه، به وسیلهٔ برید فرستاده می‌شد. به گفته ابن‌الجوزی انواع میوه‌های تازه در هفت روز از شیراز به بغداد می‌رسید.[3]

کبوتر نامه‌بر یا کبوتر رسائلی یکی از وسایل ارتباط سریع در آن زمان بود که تقریباً استفاده از آن به خلفا و سلاطین اختصاص داشت. این کبوترها بسیار پرارزش

---

۱. اهمیت دیوان مذکور از این مطلب دانسته می‌شود که در آن زمان با نبودن هیچ‌گونه وسیله ارتباطی امروزی و وسعت قلمرو خلیفه یا پادشاه، دیوان برید از جهات گوناگون این ارتباط را برقرار می‌ساخت.

۲. رسوم دارالخلافه؛ ص ۱۸. ۳. المنتظم؛ ج ۷، ص ۱۱۵.

بودند و گاهی قیمت یکی از آنها به هزار دینار (هزار مثقال طلا) می‌رسید.[۱] استفاده از کبوتر بدین‌گونه بود که برای فرستادن به هر شهر، کبوتری از همان شهر (شهر مقصد) را نزد خود نگاه می‌داشتند و چون ظرف محتوی نامه را به پای او می‌بستند، رهایش می‌ساختند. کبوتر به طرف شهر خود پرواز می‌کرد و نزد کسانی می‌رفت که باید نامه را از پایش باز کنند و سپس جواب نامه را به پای کبوتری از شهر طرف مقابل می‌بستند و رهایش می‌کردند. به گفته ابن‌الجوزی: ابوالحسن علوی به دستور عضدالدوله نامه‌ای در بغداد به پای کبوتر کوفی بست و جواب وکیل او در کوفه بعد از چند ساعت با کبوتر بغدادی رسید که اگر آن نامه را با پیک عادی می‌فرستاد شش روز مدت لازم داشت.[۲]

پیکهای دونده یکی دیگر از وسایل ارتباط در آن زمان بود. دویدن باسرعت و بی‌وقفه در فاصله‌های دور، از قدیم‌الایام معمول بوده است ـ حتی در زمان جاهلیت دویدن چند تن از اعراب آن زمان ضرب‌المثل بود. در عصر اسلام پیکهای دونده خبر شکست امین را در ری در مدت سه شب در مرو به فضل بن سهل ذوالرّیاستین رسانیدند. طبری گفته است: خریطه یا کیسه حاوی نامه طاهربن الحسین در شبهای جمعه و شنبه و یکشنبه در راه بود و در روز یکشنبه به مرو رسید؛ در حالی که فاصله میان دو مکان (ری و مرو) در حدود دویست و پنجاه فرسنگ بود.[۳]

در زمان آل بویه از هنگام تصرف بغداد به دست معزّالدوله ـ که طرفدار ورزش بود و به انواع ورزش، بویژه دو، کشتی و شنا علاقه داشت ـ استعدادهای عجیبی در زمینه دوندگی رشد یافت؛ از جمله دو جوان به نامهای فضل و مَرعوش هر یک از طلوع آفتاب تا غروب آن سی و چند فرسنگ می‌دویدند و بیشتر در فاصله بغداد و اصفهان. آنان نامه‌های معزّالدوله را برای برادرش ـ رکن‌الدوله ـ می‌بردند و جواب می‌آوردند که رفت و برگشتشان هفت یا هشت روز به طول می‌انجامید.

محتسب

محتسبی از مهمترین مشاغل آن زمان بود؛ زیرا گذشته از امر به معروف و نهی از منکر که

---

۱. درباره صفات کبوترهای نامه بر و نژاد آنها رجوع کنید به: محی‌الدین بن عبدالظاهر؛ *تمائم‌الحمائم*.

۲. *المنتظم*؛ ج ۷، ص ۲۱۲.

درباره کبوتر نامه‌بر در مدارک تاریخی واز همه مفصّلتر در جلد ۱۴ کتاب *صبح‌الاعشی* مطالبی ذکر شده است.

۳. *تاریخ‌الرسل والملوک*؛ ج ۱۱، ص ۸۰۲.

وظیفهٔ اصلی و اساسی محتسب بود، تمام امور مربوط به شهر، از توجه به نظم و نظافت و رسیدگی به وضع کلیه اصناف و صاحبان هر حرفه و شغل تا اوضاع عمومی مردم، زیر نظر او قرار داشت و چون وظیفه او طوری بود که با همه طبقات سروکار داشت و گاهی ضرورت ایجاب می‌کرد که یکی از صاحبان مشاغل بزرگ یا یکی از متنفذین قدرتمند را به کاری امر یا از کاری نهی کند، معمولاً از میان رجال درجه اول و مقتدر انتخاب می‌شد تا بتواند وظایف خود را به آسانی و بدون پروا و ملاحظه انجام دهد. به گفته تنوخی محتسب اهواز جلو درِ خانه قاضی که از خانه بیرون آمدن او دیر شده بود، ایستاد و گفت: به قاضی بگویید تو نمی‌توانی این قدر در خانه بنشینی، به مسجد جامع برو تا به همان‌گونه که در فرمانت نوشته شده، دست قوی و ضعیف هر دو به تو برسد.[1]

برخی از کارها و وظایف محتسب عبارت بود از:[2]

۱. اگر می‌دید کسی در نماز، در موردی که باید حمد و سوره را آهسته بخواند، بلند می‌خواند، به او تذکر می‌داد؛

۲. اگر می‌دید امام جماعتی بیش از حد نمازش را طول می‌دهد، به طوری که افراد ضعیف و بیمار ناراحت می‌شوند، او را منع می‌کرد؛

۳. اگر می‌دید مردم به جمعه و جماعت حاضر نمی‌شوند، آنها را به این کار وادار می‌کرد؛

۴. کسانی را که در کوچه و بازار عربده می‌کشیدند و بدمستی می‌کردند تعزیر می‌کرد یا حدّ می‌زد؛

۵. کاسبی را که کم‌فروشی می‌کرد یا قسمتی از کوچه و بازار را گرفته بود، مورد مؤاخذه قرار می‌داد؛

۶. اگر می‌دید ساختمان خانه‌ای مشرف به خانه همسایگان است، اقدام لازم را معمول می‌داشت.

نقابت علویان

نقیب در معنای عام به کسی اطلاق می‌شد که سرپرستی گروه معینی را بر عهده داشت؛ ولی در معنای خاص در اوایل خلافت عباسیان کسانی را به نام نقیب انتخاب می‌کردند

---

۱. نشوار المحاضرة؛ ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. الاحکام السلطانیه؛ ص ۲۴۰ به بعد و ۳۰۶.

تا به امور علویان و عباسیان رسیدگی کنند؛ بدین‌گونه که یک نقیب برای آل علی (ع) انتخاب می‌شد و یکی برای آل عباس. علت این امر طبق نوشتهٔ ماوردی این بود که کسی که از لحاظ نسب با اشراف علوی و عباسی برابر نیست بر آنها ولایت و تعدّی پیدا نکند.[۱]

از آغاز پیدایش سمت نقابت، بویژه در زمان آل بویه، اغلب از این کلمه نقابت اشراف علوی اراده می‌شد. در آن زمان کسانی بودند که برای خود نسب می‌ساختند و خود را از فرزندان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) می‌دانستند.[۲]

وظیفه نقیب این بود که در صحّت نسب این گونه افراد دقت کند و مواظب باشد فرد غیر شریف[۳] خود را در زمرهٔ اشراف قرار ندهد. خلیفه یا سلطان نُقبا را از میان سادات عالیقدر و صاحب نفوذ انتخاب می‌کردند؛ از جمله در سال ۳۹۴ ق بهاءالدوله ـ فرزند عضدالدوله ـ ابواحمد موسوی (پدر شریف مرتضی و شریف رضی) را به نقابت علویان منصوب کرد و او را به «طاهر ذوالمناقب» ملقب نمود و در سال ۳۹۶ ق نقابت علویان را به شریف رضی تفویض نمود.[۴]

---

۱. ماوردی، علی بن محمد؛ *الاحکام السلطانیه والولایات الدینیه*؛ ص ۹۶.
۲. ابن الجوزی، ابوالفرج عبدالرحمن بن علی؛ *تلبیس ابلیس*؛ ص ۳۹۱.
۳. مفهوم کلمه شریف در آن زمان، همچون مفهوم کلمه سیّد در ایران و عراق، در این زمان است.
۴. *الکامل*؛ ج ۷، ص ۲۲۴ و ۲۲۹.

فصل چهارم

اوضاع دینی و مذهبی

در عصر آل بویه عموم مردم ایران و عراق متدیّن به دین اسلام از مذاهب مختلف بودند. اقلیتهایی هم از پیروان ادیان دیگر در آن نواحی یافته می‌شدند. بیشتر مردم ایران و عراق تابع یکی از مذاهب اربعه بودند. در این میان، اکثریت با حنفیها بود، سپس شافعیها قرار داشتند. گروهی هم حنبلی مذهب بودند و پیرو مذهب مالکی بندرت در این حدود دیده می‌شد. ابن‌الانباری در ضمن شرح حال ابن فارس ـ لغوی معروف قرن چهارم ـ می‌گوید: او شافعی مذهب بود و زمانی که برای تعلیم پسر فخرالدوله به ری آمد، مذهب مالکی را اختیار کرد. علت را پرسیدند. گفت: چون ری از لحاظ مقالات و اختلافات مذهبی سرآمد همه شهرهاست، حیفم آمد مالکی مذهب در آن نباشد.[1]

مذهب ظاهریه از مذاهبی است که در قرن چهارم در جنوب ایران رونق یافته بود.[2] پیشوا و پدید آورنده این مذهب ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی معروف به ظاهری (ف. ۲۷۰ ق) است. مبنای این مذهب ـ مانند مذهب حنبلی تمسّک به ظاهر کتاب و سنت است. ظاهریه در زمان عضدالدوله قدرت یافتند؛ زیرا قاضی‌القضات وی از علمای ظاهری مذهب بود و از این روی، پاره‌ای از نویسندگان از جمله مقدسی، عضدالدوله را متمایل به مذهب ظاهری دانسته‌اند. مسلم است که این امر دلیلی بر تمایل عضدالدوله به مذهب ظاهریه نمی‌تواند باشد؛ زیرا سیاست او و دیگر سلاطین معروف آل بویه این بود که درباره مذاهب گوناگون خود را بیطرف نشان دهند؛ همان‌طور که پاره‌ای از وزرا و کاتبان ایشان مسیحی یا صابئی بودند.

---

۱. ابن‌الانباری، عبدالرحمن بن محمد؛ *نزهة‌الالباء فی طبقات الادباء*؛ ص ۲۳۶.

۲. برای اطلاع از مذهب هر یک از شهرهای ایران تا آنجا که راقم این سطور اطلاع دارد بهترین سند کتاب نفیس *احسن‌التقاسیم* مقدسی از آثار قرن چهارم است.

اختلافات مذهبی

گویا اختلافات مذهبی در هیچ زمانی به شدت قرنهای چهارم و پنجم نبوده است. یکی از ویژگیهای دو قرن مزبور این بود که تعصبات عوام‌الناس در اختلافات مذهبی راه یافته بود و این امر گاهی موجب زد و خوردهایی طولانی و خونین می‌شد. به علت رواج علم کلام و علاقه مردم به مناظرات مذهبی، بسیاری از مردم معمولی دارای معلومات عمیق مذهبی بودند. ابن حَوقَل گفته است که من خود در خوزستان دو باربر را دیدم در حالی که بارهای گران بر دوش یا سر خود حمل می‌کردند، درباره مسائلی از علم کلام سرگرم گفتگو و بحث بودند.[۱] همچنین عوام خوارزم عموماً از علم کلام اطلاع داشتند و چون عالمی وارد خوارزم می‌شد، گرد او بر می‌آمدند و با وی به بحث می‌پرداختند.[۲] در پاره‌ای از نواحی بیشتر مردم باسواد بودند و پاره‌ای از کسبه بازار از رشته‌هایی از علوم آگاهی داشتند. به گفته ابوعلی سینا پدرش وی را نزد سبزی فروشی فرستاد تا حساب هند[۳] را نزد او بیاموزد.[۴]

گاهی اختلاف عقیده مذهبی میان دو امیر باعث اختلاف میان دو گروه از عوام می‌شد که هر دسته طرفدار یکی از آن دو بودند. آنان سالها با یکدیگر به زد و خورد می‌پرداختند.[۵] در همین زمان داستان ابومحمد بَربهاری و عقاید او پیش آمد؛ عقایدی که بعداً ابن تیمیه در قرنهای هفتم و هشتم آنها را وسعت داد و در قرون اخیر وهابیان آن را به مرحله عمل درآوردند.

تشیع در زمان آل بویه

در قرنهای چهارم و پنجم گذشته از اینکه در ایران و عراق شهرهایی به شیعه اختصاص داشت، در بعضی از شهرهای بزرگ محلّه‌های ویژه شیعه نیز وجود داشت. شیعیان ایران و عراق بیشتر جعفری و اثناعشری بودند، اما تعدادی اسماعیلی و زیدی نیز در پاره‌ای از

---

۱. موصلی بغدادی، محمد بن علی؛ *صورة‌الارض*؛ ص ۲۳۰.
۲. قزوینی، زکریا بن محمد؛ *آثارالبلاد و اخبارالعباد*؛ ص ۳۷۸.
۳. مقصود از حساب هند فراگرفتن اعداد معمولی و علم حساب است که معتقد بودند از هند به نقاط دیگر رفته است.
۴. ابن ابی اُصیبِعه، احمد بن قاسم؛ *عیون الانباء فی طبقات الاطباء*؛ ص ۴۳۷.
۵. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: مؤلف گمنام؛ *تاریخ سیستان*؛ ص ۲۷۵ و ۲۷۶.

نواحی سکونت داشتند. شهرهایی که به شیعه اختصاص داشت عبارت بود از:

۱. شهر قم که در درجهٔ اول قرار داشت. از ویژگیهای این شهر این بود که دین اسلام با مذهب تشیع وارد آن شد. رکن‌الدوله ـ یکی از سلاطین آل بویه ـ و صاحب بن عبّاد ـ از رجال آل بویه ـ، مراقب وضع این شهر بودند و رعایت حال مردم آن را می‌کردند.[1] طبق نوشته کتاب قم معروف به *تاریخ قم* که یکی از دانشمندان قمی به نام حسن بن محمد بن حسن در سال ۳۷۸ ق برای صاحب بن عبّاد تألیف کرده است، در آن وقت، گروهی از علمای تسنن و تعدادی از اقلیتهای دینی نیز در آن شهر می‌زیسته‌اند؛

۲. شهر کاشان که نام آن همواره با قم ذکر می‌شد؛

۳. شهر کرج که در بخش اول درباره آن توضیح داده شد؛

۴. شهر آوه میان قم و ساوه؛

۵. شهر تفرش که بین قم و اراک قرار دارد؛

۶. شهر فراهان از توابع اراک فعلی و از نقاط گندم خیز ایران؛

۷. شهری در مازندران به نام اُرم نزدیک شهر ساری که به نوشته یاقوت مردم آن شیعه بوده‌اند[2] و امروز اثری از آن نیست.

در عراق شهرهای کربلا و نجف و کوفه و حِلّه و بصره از مراکز عمده پیروان مذهب تشیع بوده است؛ البته بصره قبلاً از مراکز پیروان عثمان بوده و در زمان آل بویه به یکی از مراکز شیعه تبدیل شده است؛ به گونه‌ای که سیزده مشهد به نام علی (ع) در آن شهر زیارتگاه بوده است.[3]

از محله‌های ویژه شیعیان در ایران، از همه معروفتر، محله مسلحگاه، از محله‌های بزرگ شهر ری و نیز محله‌ای در قزوین بوده است و در عراق محله‌های کَرخ و کاظمیّه یا کاظمیّین که هم اکنون هم این دو محله از مراکز شیعه عراق و از محله‌های معروف بغداد است.

شعارهای شیعه

جمله حَیَّ عَلی خَیرِالعَمَل از شعارهای بارز شیعه است و در هر شهر یا ناحیه‌ای که در

---

۱. ر.ک.: طالقانی، اسماعیل بن عبّاد؛ *رسایل صاحب بن عبّاد*؛ تصحیح عبدالوهاب عزّام؛ مصر: ۱۳۶۶ ق.

۲. *معجم البلدان*؛ ج ۱، ص ۲۱۶.

۳. ناصر خسرو قبادیانی؛ *سفرنامه*؛ ص ۱۱۴.

اذان در مناره‌ها یا صدای بلند این جمله گفته شود مردم آن شهر و آن ناحیه پیرو مذهب تشیع هستند. سابقاً هرگاه حکومتی شیعی مذهب بر محلی دست می‌یافت یکی از نخستین کارهای او این بود که به مؤذّنها دستور می‌داد در مناره‌ها در اذان حَیَّ عَلی خَیْرُالعَمَل بگویند. پس‌از غلبه فاطمیها بر مصر این شعار در آنجا برقرار گردید و در زمان آل بویه گاهی برقرار بود و گاهی منع می‌شد. تنوخی از قول ابوالفرج اصفهانی (صاحب کتاب اَلأغانی) گفته است: مؤذّنی در محله قطیعه بغداد (کاظمیّه) در اذان حَیَّ عَلی خَیْرُ العَمَل می‌گفت.[۱]

دیگر شهادت به ولایت علی (ع) است که در آن عصر گاهی در اذان گفته می‌شد؛ از جمله مؤذّنی در محله قطیعه بغداد جملهٔ اَشهَدُو اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ اللّهِ در اذان می‌گفت.[۲] ابن‌الجوزی گفته است: خطیبی به نام ابومنصور در مسجد براثا ـ از مراکز شیعه در بغداد، که در مقابل محله کَرخ قرار داشت ـ از طرف خلیفه (القادر باللّه) بر فراز منبر رفت و به رسم خطبای اهل تسنن با پشت شمشیر بر منبر زد و در خطبه خود نام علی (ع) را مقدّم نداشت و سخن خود را با این جمله به پایان برد که خدایا مسلمانان و هر کسی که علی را مولای خود می‌داند بیامرز[۳] که جمله اخیر اشاره به گفتن اَشهَدُو اَنَّ عَلیّاً وَلِیُّ اللّهِ در اذان است.

در زمان طغرل سلجوقی از گفتن این شعار بکلی جلوگیری شد؛ اما شاه‌اسماعیل صفوی در اوایل سلطنت خود دستور داد در تمام ایران جمله مزبور را در اذان بگویند. به قول حسن بیک روملو، از زمان طغرل سلجوقی تا این زمان (زمان شاه اسماعیل، قرن دهم) در مدت ۵۲۸ سال این ذکر از بلاد اسلام برطرف شده بود[۴] (درباره مراسم سوگواری در عاشورا و جشن عید غدیر در زمان آل بویه در فصل دوم توضیح داده شد).

صوفیه

در زمان آل بویه صوفیه در ایران مراکز عمده‌ای داشتند. یکی از آن مراکز شهر شیراز بود که بنا به گفته تنوخی هزاران زن و مرد صوفی در آن می‌زیستند و شیخ ایشان، ابن خفیف

---

۱. نشوار المحاضرة؛ ج ۲، ص ۱۳۳.
۲. همانجا.
۳. المنتظم؛ ج ۸، ص ۴۱-۴۳.
۴. روملو، حسن؛ احسن التواریخ؛ ج ۱۲، ص ۶۱.

بغدادی (محمدبن خفیف شیرازی، ف. ۳۷۱) بود که در مجلس ذکر او هزاران تن گرد می‌آمدند. یکی دیگر از مراکز صوفیه خراسان بود و مرکز دیگر شهر دینَوَر ـ در حدود کرمانشاه ـ که به انبوهی صوفیان در آن مثل زده می‌شد و بزرگان ایشان در آن سکونت داشتند.[۱] سُلمی نام ۲۳ تن از پیشوایان صوفیه قرن چهارم را در کتاب خود ذکر کرده است.[۲]

در آن عصر در بیشتر شهرها، رباطها و خانقاههایی با موقوفات کافی وجود داشت که صوفیان در آنها به استراحت و وقت گذرانی و به پا داشتن آداب و رسوم خود می‌پرداختند و معمولاً هر رباطی به شیخی تعلق داشت.[۳] لباس صوفیان به رنگ کبود بود که در چند جای کتاب *اسرارالتّوحید* به آن اشاره شده است.[۴]

پیروان دینها یا آیینهای دیگر

در قرنهای چهارم و پنجم در عموم شهرهای ایران و در بغداد، تعدادی مسیحی و یهودی و زردشتی و در خوزستان و عراق گروهی صابئی می‌زیسته‌اند. به گفته اصطخری در فارس تعداد زردشتیان، از مسیحیان بیشتر بوده است و تعداد مسیحیان از یهودیان. زردشتیان در فارس کتابهای دینی، آتشکده‌ها و آداب و آیینهای خود را که در زمان سلاطین پیشین به پا می‌داشتند، به‌طور توارث نگاه داشته بودند و در دست داشتند و در هیچ نقطه‌ای شمارهٔ زردشتیها به اندازهٔ فارس نبود.[۵] مسیحیان در پاره‌ای از شهرهای ایران محله‌ای مخصوص به خود داشته‌اند؛ از جمله در زمان شیخ ابوسعید ابوالخیر (نیمهٔ دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم) در طوس کوی ترسایان[۶] بوده است.[۷] در نیشابور هم شمارهٔ مسیحیان بسیار بوده است و در آنجا کلیسایی داشتند که صورت عیسی و مریم

---

۱. ثعالبی نیشابوری، ابومنصور؛ *ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب*؛ ص ۲۳۸.

۲. سلمی، عبدالرحمن؛ *طبقات الصوفیه*؛ ذیل «طبقه پنجم».

۳. *البدایة والنهایة*؛ ج ۱۲، ص ۱۲۶.

۴. ر.ک.: ابن المنور، محمد؛ *اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید*؛ ص ۱۹۴.

۵. اصطخری، ابراهیم بن محمد؛ *المسالک و الممالک*؛ ص ۸۴.

۶. کلمه راهبان به معنی ترسا و ترسنده است و مقصود، راهبان مسیحی است که برای ترس از خدا در دیرها می‌زیستند و به عبادت اشتغال داشته‌اند.

۷. *اسرار التوحید*؛ ص ۶۷.

را در دیوار آن نقش کرده بودند و ترسایان در روزهای یکشنبه مراسم خود را در آن اجرا می‌کردند.[۱] در نیشابور گروهی یهودی هم بودند که روزهای شنبه برای عبادت به کنیسه‌ای که در آنجا داشتند، می‌رفتند.[۲]

آل بویه و اهل ذمّه

در زمان آل بویه افرادی از اهل ذمّه مورد اعتماد قرار گرفتند و در مشاغل با اهمیت برقرار گردیدند؛ از جمله کاتب عمادالدوله مردی مسیحی بود به نام ابوسعد. وی به منزله وزیر بود و به رسم وزیران قبا می‌پوشید و شمشیر و کمربند می‌بست.[۳] یکی از کاتبان عضدالدوله به نام ابن رِزق نصرانی بود[۴] و یکی از بزرگترین وزیران او نیز مردی نصرانی به نام نصربن هارون بود و او همان کسی است که عضدالدوله برای خاطر او اجازه داد تا مسیحیان کلیساهای خود را تعمیر کنند و دستور داد صدقات او شامل حال فقیران اهل ذمّه هم بشود.[۵] مردی زردشتی به نام ابونصر خُواشاذه از معتمدان عضدالدوله[۶] و به گفته خطیب بغدادی، خازن او بود.[۷]

---

۱. همان؛ ص ۱۰۲. ۲. همان؛ ص ۱۴۱. ۳. تجارب الامم؛ ج ۵، ص ۴۰۳.
۴. تکملة تاریخ الطبری؛ ص ۲۰۳. ۵. تجارب الامم؛ ج ۶، ص ۴۰۸.
۶. مثالب الوزیرین؛ ص ۵۴۵. ۷. تاریخ بغداد؛ ج ۱، ص ۱۰۰.

فصل پنجم

کیفیت تحصیل و وضع علما و ادبا

مکتب

از نظر قدما، چهار سالگی سن تربیت و هفت سالگی سن تعلیم است؛ بنابراین، چون سن کودک به هفت سال می‌رسید و گاه پیش از این سن او را به مکتب می‌فرستادند. در آن زمان (حتی تا زمانهای اخیر) شمار کسانی که کودکان خود را به مکتب می‌فرستادند بسیار کم بود. مکتب اتاقکی بود که در جنب مسجد یا بازار و بندرت در محلهای دیگر تشکیل می‌شد. محتسبان از تشکیل مکتب در مسجد جلوگیری می‌کردند؛ زیرا به موجب حدیثی باید مسجد را از کودکان و دیوانگان دور نگاه داشت که آنها دیوار آن را سیاه و زمین آن را آلوده می‌کنند.[1] معلم یا مکتبدار باید صالح و عفیف و حافظ قرآن و خوش‌خط بوده، حساب می‌دانست.[2] در آن زمان (تا پیش از تشکیل مدارس جدید) کودکان از مکتب گریزان بودند و به همین دلیل هم از شنیدن نام شنبه نفرت داشتند.[3] ممکن است علت این امر سختگیریها و تنبیهات شدیدی بوده باشد که در مکتبها معمول بوده است. مکتب در آن زمان دارای دو مرحله بود: یکی برای تعلیم خط و احیاناً تعلیم حساب و صرف و نحو که به این مرحله «کُتّاب» هم گفته می‌شد و دیگری برای یاددادن قرآن و حفظ کردن آن که کودکان طبق استعداد خود هر روز قسمتی از آن را به خاطر می‌سپردند. یاددادن خط را «تکتیب» و یاددادن قرآن را «تلقین» و کسی که قرآن را یاد می‌داد «مُلَقِّن» می‌نامیدند.

پاره‌ای از مکتبداران از دانشمندان بنام زمان خود بودند؛ از جمله ابوزید بلخی

---

۱. ابن الاخوه، محمد بن محمد؛ *معالم القربه فی احکام الحسبه*؛ ص ۱۷۰.
۲. درباره وضع مکتب و مکتبدار و شاگردان و تنبیه شاگردان و خصوصیات دیگر به همان کتاب رجوع کنید.
۳. ازدی، محمد بن احمد؛ *حکایة ابی القاسم البغدادی*؛ ص ۱۴۰.

(احمدبن سهل، ف. ۳۷۲ ق) که به همه علوم قدیم و جدید (علوم قدیم یونانی و علوم جدید اسلامی) واقف بود.[۱] جاحظ نیز از جمعی از علما و ادبا و خطبای بزرگ نام برده که معلمی اطفال را به عهده داشتند.[۲]

درس خصوصی

خلفا و سلاطین و وزیران و اعیان معمولاً برای فرزندان خود معلم خصوصی انتخاب می‌کردند. این‌گونه معلمان بادقتی خاص و عموماً از میان ادبا و فضلای بزرگ انتخاب می‌شدند؛ از جمله ابوالحسین بن فارس ـ از بزرگترین علمای لغت در قرن چهارم ـ برای تعلیم پسر فخرالدوله به ری دعوت شد.[۳] وی همچنین معلم ابوالفتح بن العمید ـ فرزند ابوالفضل بن العمید ـ بود.[۴] گاهی خانه‌ای هم در اختیار معلم خصوصی گذاشته می‌شد. هنگامی که احمدبن یحیای نحوی، ملقب به ثَعلَب (ف. ۲۹۱ ق) برای درس دادن به طاهر ـ فرزند محمدبن عبدالله بن طاهر ـ دعوت شد، یک خانه در قصر محمد به او اختصاص یافت.[۵]

حق‌التدریس

پاره‌ای از افراد معمولی و کم بضاعت برای فرا گرفتن رشته‌ای از علم و ادب معلم خصوصی می‌گرفتند و حق‌التدریس می‌پرداختند. زجّاج نحوی (در نیمهٔ دوم قرن سوم و اوایل قرن چهارم) گفته بود که من شیشه گر بودم،اما به فراگرفتن علم نحو علاقه پیدا کردم. نزد ابوالعباس محمدبن یزید مُبَرّد ـ از علمای بزرگ نحو و ادب، ف. ۲۸۵ ق ـ رفتم تا نحو به من بیاموزد. مبرّد مجانی درس نمی‌گفت. پرسید: شغلت چیست؟ گفتم: شیشه گر هستم و روزی یک درهم و دو دانگ (یک سوم درهم) مزد می‌گیرم. روزی یک درهم می‌دهم و تو به من درس بگو. من از آن پس ملازم مبرّد شدم و گذشته از پرداخت یک درهم خدمت او را نیز می‌کردم. وی سپس شرح می‌دهد زمانی که خود یکی از علمای بزرگ نحو شده بود چگونه معلم خصوصی فرزندان ثروتمندان و اعیان

---

۱. معجم‌الادبا؛ ج ۱، ص ۱۴۱.
۲. جاحظ؛ عمرو بن بحر؛ *البیان والتبیین*؛ ج ۱، ص ۲۵۱.
۳. نزهة الالباء فی طبقات الادباء؛ ص ۲۳۶. ۴. معجم الادبا؛ ج ۵، ص ۳۴۸.
۵. همان؛ ج ۲، ص ۱۴۴.

شد و از این راه به ثروت رسید.[۱]

یکی دیگر از علمای نحو به نام ابوبکر محمد بن اسماعیل عسکری (ظاهراً در نسبت به عسکر مُکْرَم در حدود اهواز) در مقابل تدریس *الکتاب* سیبویه، صد درهم دریافت می‌داشت.[۲]

توجه به حال کودکان

با اینکه پاره‌ای از نویسندگان معروف قرن چهارم جمله‌هایی تحقیرآمیز درباره کودکان گفته و آنها را ناچیز شمرده‌اند،[۳] علمای اخلاق و علم‌النّفس و اطبّای بزرگ به گونه‌ای دقیق و با توجه به جزئیات مربوط به تربیت کودکان از لحاظ جسمی و روانی و اخلاقی، سخن گفته و توجهی را که از هنگام تولد و شیرخوارگی تا رسیدن به سن تربیت و تا حد نوجوانی باید به او مبذول گردد، بیان داشته‌اند؛ از جمله ابن سینا در کتاب *قانون* وظایفی که والدین نسبت به کودک دارند، اهمیت تغذیه از شیر مادر، صفات و شرایطی که باید در دایه وجود داشته باشد، تربیت کودک از نظر اخلاق و نیز بیماریهایی که عارض اطفال می‌شود و طرز درمان آنها و مسائل بسیاری از این قبیل را با توجه به جزئیات و بتفصیل بیان داشته است.[۴] علاوه بر این، ابوعلی مسکویه در کتاب *الطّهاره* و پس از او غزالی در کتاب *احیاء علوم‌الدین*، به این مهم پرداخته‌اند.

دیگر از نشانه‌های توجه به کودکان در آن عصر تهیه اسباب‌بازی برای آنان است. از نوشته ابویعلی چنین برمی‌آید که از قرون اولیه هجری تا قرنهای چهارم و پنجم فروش اسباب‌بازی برای کودکان معمول بوده و در بغداد بازاری مخصوص فروش اسباب‌بازی برای آنان وجود داشته است.[۵] از فحوای کلام غزالی نیز چنین برمی‌آید که در ایام عید تصویر حیوانات و شمشیر و سپر چوبین و شیپور سفالین به عنوان اسباب‌بازی کودکان در بازارها فروخته می‌شده است.[۶]

---

۱. *نشوار المحاضرة*؛ ج ۱، ص ۲۷۴ و ۲۷۵. ۲. *بغیة الوعاة*؛ ج ۱، ص ۱۷۵.

۳. ر.ک.: بدیع‌الزمان همدانی، احمدبن حسین؛ *رسائل*؛ در حاشیه خزانة الادب ابن الحجه؛ مصر: ۱۳۶۶ ق.

۴. ابن سینا، حسین بن عبدالله؛ *قانون*؛ ج ۱، ص ۱۵۰ به بعد.

۵. *الاحکام السلطانیه*؛ ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

۶. غزالی، ابوحامد محمد بن محمد؛ *کیمیای سعادت*؛ ص ۴۰۷.

کتاب و کتابخانه

عصر آل بویه از نظر کتاب و کتابخانه هم نسبت به عصرهای دیگر امتیاز داشت. در آن زمان، مبرزترین دانشمندان بهترین و نفیسترین کتابها را در هر رشته از علم و ادب به رشته تحریر درآوردند؛ دانشمندانی که در دوره‌های دیگر نظیر آنان یا به تعبیر بهتر نظیر مجموعه آنان کمتر یافت می‌شود. کتابخانه‌هایی در ایران و عراق تأسیس شد که شاید در هیچ زمانی مانند آنها به وجود نیامد؛ بدیهی است که مقصود زمانهای پیش از نهضت علمی چند قرن اخیر و اختراع چاپ است؛ از جمله کتابخانه عضدالدوله در شیراز و کتابخانه خلفای فاطمی در قاهره. مقدسی از کسانی است که خود کتابخانه عضدالدوله را در شیراز مشاهده کرده و شرح مفصلی درباره آن نوشته است. وی می‌گوید: هر کتابی که تا زمان عضدالدوله درباره هر علم یا هر چیز دیگر نوشته شده بود، در این کتابخانه موجود است. محل کتابخانه بنایی طولانی است که در هر طرف آن مخزنهایی قرار دارد. کتابهای مربوط به هر علم و فنی در حجره‌ای جداگانه نهاده شده است. فهرستهایی ترتیب داده‌اند که نام هر کتابی در آنها ثبت شده است. سپس وی از تصویرها و مثالها و صورتهایی (نقشه جغرافیایی) از سرزمینها و دریاها و چگونگی احاطهٔ دریا به خشکی، که بر روی کرباس رسم شده و مسائلی از این قبیل سخن گفته است.[۱] مقدسی در ضمن وصف کتابخانه مذکور گفته است: دربانهایی در جلو کتابخانه گمارده بودند که جز به مردمان با عنوان به کسان دیگر اجازه ورود نمی‌دادند و بنابراین، طالبان علم که اغلب با لباس مندرس بودند و علمای بزرگ هم از میان ایشان برمی‌خواستند، به این کتابخانه و شاید کتابخانه‌های دیگر راه نداشتند و در واقع صدها هزار کتاب نفیس در آن محوطه‌ها حبس شده بود.

کتابخانه عظیمی که العزیز بالله فاطمی در نیمه دوم قرن چهارم در شهر جدیدالتأسیس قاهره ایجاد کرد از بسیاری جهات در دنیای اسلام بی‌نظیر بود. تقی‌الدین مقریزی ـ مورخ معروف مصر ـ بتفصیل درباره آن سخن گفته است؛ از جمله اینکه: دارای هزار هزار و ششصد هزار (یک میلیون و ششصد هزار) کتاب بوده، از جمله سی و چند دوره از کتاب *العین* خلیل بن احمد (قدیمترین کتاب لغت عربی در قرن دوم) و یک دوره به خط خود خلیل؛ بیست دوره از *تاریخ طبری* و یک دوره به خطّ خود طبری؛ و صد

---

۱. *احسن التقاسیم*؛ ص ۴۴۹.

نسخه از *جُمْهرة اللغة* ابن دُرَید. کتابخانه دارای چهل مخزن، هر یک درباره یک نوع از علوم بود؛ از جمله هجده هزار مجله از علوم قدیم یونان و دو هزار و چهارصد ختم قرآن با خط و جلد طلاکاری شده.[1] این کتابخانه عظیم و بیمانند بعد از انقراض فاطمیها به یغما رفت؛ قسمتی از آن را سپاهیان در عوض مقرّری خود غارت کردند و به ثمن بَخس فروختند و قسمتی دیگر را به عنوان اینکه برخلاف مذهبشان است به آتش کشیدند. قسمت عمده آن که باقی مانده بود بر اثر مرور زمان و وزش باد و نشستن گرد و غبار و خراب شدن سقفها و دیوارها بکلی از میان رفت و به جای آنها تلهایی به وجود آمد که در زمان بعد به تِلالُ الکُتُب معروف گردید.[2]

نویسنده این سطور از سرنوشت کتابخانه عظیم عضدالدوله در شیراز به اطلاع مستندی دست نیافته است. در آن عصر در ایران و عراق کتابخانه‌های عظیم دیگری بود که برای رعایت اختصار به ذکر نام چند کتابخانه معروف اکتفا می‌شود: کتابخانه صاحب بن عَبّاد، کتابخانه ابوالفضل بن العمید، کتابخانه جیشی، پسر معزّالدوله، کتابخانه ابومنصور، وزیر ابوکالیجار و کتابخانه شاپور، پسر اردشیر، وزیر بهاءالدوله به نام دارالعلم.

اهمیت و ارزش کتابخانه‌های آن عصر از این امر معلوم می‌شود که در آن وقت هنوز صنعت چاپ اختراع نشده بود و کتابها با دست نوشته می‌شد. کسانی به نام ورّاق بودند که شغلشان نسخه‌برداری از کتابها بود. در شهرهای بزرگ رسته بازاری وجود داشت به نام «سوق‌الورّاقین» یا «بازار نسخه‌برداران از کتاب». بیشتر ورّاقان خود در عداد دانشمندان زمان بودند؛ برای مثال ابن‌النّدیم، صاحب *کتاب الفهرست*، ورّاق بوده است. ورّاقان نسخه‌های زیادی در اختیار داشتند. هر کس طالب کتابی بود به نزد ورّاق می‌رفت. وی قیمت را معیّن می‌کرد و بیعانه‌ای دریافت می‌داشت و می‌گفت کتاب در فلان وقت حاضر است و پس از آماده شدن کتاب ـ که گاهی دو سه سال طول می‌کشید ـ کتاب را تحویل می‌داد و تصفیه حساب می‌کرد.

بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که کتاب در آن زمان با چه زحمت و هزینه گزاف و معطّلی زیادی به دست می‌آمد و فقط متمکنان و اعیان و اشراف قدرت تهیه کتاب را

---

۱. مقریزی، احمد بن علی؛ کتاب المواعظ و الاعتبار (یا خطط مقریزی)؛ ج ۲، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
۲. برای ملاحظه تفصیل مطلب، به همان کتاب رجوع کنید.

داشتند؛ در حالی که طلاب علوم عموماً مردمانی بی‌بضاعت بودند که با سختی زندگی می‌کردند و بدشواری به تحصیل علم می‌پرداختند.

اشاره به این مطلب نیز مناسب است که استادان بزرگ در آن عصر برای سهولت کار طلاب و با توجه به اینکه تهیه کتاب برای ایشان میسر نبود یا دشوار بود، درس را املاء می‌کردند و آنان می‌نوشتند. پس از مدتی که درس به پایان می‌رسید ـ و گاهی چند سال به طول می‌انجامید ـ استاد به یک یک نوشته‌های طلاب رسیدگی و آنها را تصویب می‌کرد. این نوشته با نام آمالی شهرت می‌یافت که امروز دهها کتاب با این نام موجود است و عموماً در عداد آثار ارزنده و مورد استفاده قرار دارد.

فصل ششم

ورزش

به طوری که از آثار مربوط به زمان آل بویه برمی‌آید، در آن وقت، دو نوع ورزش معمول بوده است: یکی ورزشهایی برای نیرومندی تن و نشاط روح که گاه برای تفنن یا نمایش انجام می‌یافته و مورد علاقه جمع کثیری از طبقات مردم بوده است؛ دیگری ورزشهای سبک که از طرف پزشکان با توجه به سن و وضع بدنی افراد توصیه می‌شد. ورزشهای نوع اول عبارت بود از:

۱. **گوی و چوگان.** ورزش با گوی و چوگان در ایران سابقه‌ای طولانی دارد. در زمان ساسانیان به کسی که خوب بازی می‌کرد جایزه داده می‌شد؛ از جمله خسرو پرویز دستور داد قبه‌ای در میدان (میدان چوگان و گوی) برای او برپا دارند تا بازی را تماشا کند و به یکی از بازیکنان به نام شیرزاد که خوب بازی می‌کرد چهارصد هزار درهم جایزه داد.[۱]

در عصر اسلام بسیاری از خلفا و سلاطین و رجال دستگاهشان به ورزش با گوی و چوگان سخت علاقه داشتند. نخستین خلیفه‌ای که به چوگان‌بازی پرداخت هارون‌الرشید بود.[۲] دیگر معتصم و مقتدر که خود چوگان‌بازی می‌کردند.[۳] نصربن احمد سامانی نیز به چوگان‌بازی علاقه داشت.[۴] می‌توان احتمال داد که ورزش فوتبال از این بازی گرفته شده است؛ زیرا از چند جهت مانند آن است.

۲. **کشتی.** کشتی‌گیری و زورآزمایی از ورزشهای قدیمی است که در هر ناحیه‌ای

---

۱. *اخبارالطوال*؛ ص ۲۵۳.
۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب؛ *مشاکلة الناس لزمانهم*؛ ص ۲۵.
۳. شرح مطلب در: *تاریخ طبری*؛ ج ۱۱، ص ۱۳۲۷. و *النجوم الزاهره*؛ ج ۳، ص ۳۸.
۴. *یتیمة الدهر*؛ ج ۴، ص ۱۲.

از ایران با کیفیت خاصی انجام می‌یافته است. از کشتیهای معروف در ایران کشتی دیلمی است که از زمانهای قدیم میان جوانان دیلم و گیل معمول بوده است. آنان به کشتی‌گیر، زُورَوَر می‌گفته‌اند.[۱]

از سلاطین آل بویه معزّالدوله بـه انواع ورزش عـلاقه داشت و ورزشکـاران را همه گونه تشویق می‌کرد و میان آنها مسابقه ترتیب می‌داد. وی در قصر خود، محلی یا میدانی را به کشتی‌گیران اختصاص داده بود. در روزی که می‌بایست در آن روز میان کشتی‌گیران مسابقه انجام یابد، در محلی کیسه‌های درهم و چند نوع پارچه از دیبا و عتّابی و مَروَزی (از پارچه‌های مرغوب آن روز) می‌نهادند. گروهی طبل می‌زدند و نی می‌نواختند و همه مردم برای آمدن به میدان کشتی آزاد بودند. هر کشتی‌گیری کـه بـر حریفان خود پیروز می‌شد، آن درهمها و پارچه‌ها را برمی‌داشت. درنتیجه این تشویقها، نوجوانان و جوانان به کشتی رو می‌آوردند و در هر گوشه به تمرین می‌پرداختند و چون یکی از آنها به قدر کافی پیشرفت می‌کرد، می‌توانست در حضور معزّالدوله کشتی بگیرد و اگر مسابقه را می‌برد برای او حقوق و مقرّری تعیین می‌شد.[۲]

۳. شنا. شنا هم از ورزشهای قدیمی است که مورد تأیید اسلام هم قرار گـرفته است. از هنگامی که معزّالدوله وارد بغداد شد، شناگری در آن شهر رواج یافت. بنابه گفته ابن‌الجوزی بعضی از یاران معزّالدوله شیفته شناگری بودند. اهل بغداد شنا را از ایشان آموخته و خود تفننهایی در آن به کار برده‌اند؛ مثلاً جوانی شنای ایستاده می‌کرد و در حالی که منقلی پر از آتش در دست داشت و دیگی بر روی آن بود، آن‌قدر به همین حال باقی می‌ماند تا غذا پخته شود. سپس از همان غذا شروع به خوردن می‌کرد و شناکنان تا برابر خانه سلطان می‌رفت.[۳] ازدی در کتاب خود نام سیزده نوع شنا را که در آن وقت معمول بوده ذکر کرده است؛ از جمله غُمر (زیـرآبـی)، اِستِلقا (بـا پشت روی آب قـرار گرفتن)، طاوسی و عقربی و از دو استاد و مربّی شنا بـه نـامهای زنـابیری و ابن‌الطّوّا نام برده است.[۴]

۴. دو. معزّالدوله، پس از استقرار در بغداد، دوندگانی لازم داشت تا به عنوان پیک میان او و برادرش ـ رکن‌الدوله ـ در ری (یا اصفهان) آمد و رفت کنند و این راه دراز را در مدتی کوتاه بپیمایند و به هر دونده‌ای که خوب و سریع می‌دوید جوایز بسیاری عطا می‌کرد.

---

۱. برای ملاحظه تفصیل مطلب رجوع کنید به: مرعشی، ظهیرالدین بن نصیرالدین؛ *تاریخ گیلان و دیلمستان*؛ ص ۳۸۹. ۲. *المنتظم*؛ ج ۶، ص ۳۴۱. ۳. همانجا.
۴. *حکایة ابی القاسم البغدادی*؛ ص ۱۰۷.

عده‌ای از جوانان بغداد که از خانواده‌های تنگدست بودند، به ممارست و تمرین پرداختند تا در این کار ورزیده شدند. پدران فرزندان خود را که بخوبی در دوندگی ورزیدگی پیدا کرده بودند، به معزّالدوله معرفی می‌کردند. از میان آنان دو جوان به نامهای فضل و مَرعوش به عنوان دونده رکابی معزّالدوله انتخاب شدند. همان‌طور که گفته شد، هر یک از آن دو از طلوع آفتاب تا غروب آن سی و چند فرسنگ می‌دوید. آن دو به منزله پیشوای دوندگان بغداد گردیدند؛ به این معنا که دوندگان بغداد دو دسته شدند: یک دسته خود را به مرعوش نسبت می‌داد و دسته دیگر به فضل و این امر آغاز تعصّباتی واقع شد.[۱]

۵. وزنه‌برداری. بلندکردن وزنه سنگین از زمین و پرتاب کردن آن جزء ورزشهای معمول آن زمان بوده است. ابوالفضل بیهقی گفته است: مسعود ـ پسر محمود غزنوی ـ در روزگار جوانی خویشتن را ریاضتها (ورزشها) کردی؛ چون زورآزمودن و سنگ گران از زمین برداشتن و کشتی گرفتن.[۲] ابوحیّان توحیدی درباره هیبت این پهلوانان چنین می‌گوید: جوانانی که در سلک جوانمردان و پهلوانان بودند و سنگهای گران از زمین بلند می‌کردند، آستین لباس را تنگ می‌گرفتند، دکمه‌های پیراهن و جامه‌های دیگر را باز می‌گذاشتند، سَبلَت را تاب می‌دادند، با سنگینی راه می‌رفتند و سخن گفتنشان با صولت و خشونت بود.[۳]

۶. شمشیربازی. کسانی بودند که بازی با شمشیر و نیزه را در حضور مردم نمایش می‌دادند. یکی از این افراد غلامی بود که در مقابل صاحب بن عبّاد شمشیربازی کرد و وی در وصف بازی او دو بیت انشاد کرد.[۴]

۷. اسب‌دوانی. مسابقات اسب‌دوانی از قدیم معمول بوده و اسلام هم آن را تأیید کرده است. این مسابقه در همه عصرها، از جمله عصر آل بویه، انجام می‌یافته است.

خودنمایی در ورزش

ورزشکارانی که علاقه داشتند مردم آنها را ورزشکار بدانند به شکار شیر می‌پرداختند، از ایوان مدائن بالا می‌رفتند و سی فرسنگ پیاده روی می‌کردند، تا در نظر مردم «شاطر»[۵] جلوه کنند.[۶]

---

۱. *المنتظم*؛ ج ۶، ص ۳۴۱.

۲. بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین؛ *تاریخ بیهقی*؛ ص ۱۲۵.

۳. *مثالب الوزیرین*؛ ص ۲۹۳. ۴. *یتیمة الدهر*؛ ج ۳، ص ۴۴.

۵. شطّار (جمع شاطر) در آن زمان افرادی بودند چابک و نیرومند با لباسی مخصوص و صبر و تحملی عجیب هنگام تازیانه خوردن.

۶. ابن الجوزی، عبدالرحمن بن علی؛ *صیدالخاطر*؛ ج ۳، ص ۶۰۸.

ورزش از نظر پزشکان

ابوعلی سینا ریاضت (ورزش) را چنین تعریف کرده است: ورزش حرکتی ارادی است که موجب تنفس زیاد و پی‌درپی می‌شود. اگر به‌طور اعتدال و در وقتی معیّن انجام یابد، موجب علاج بیماریها گردد؛ با این توضیح که بعد از هضم غذاهایی که انسان مصرف می‌کند، فضولاتی در مزاج باقی می‌ماند که ناگزیر باید دفع شود، وگرنه موجب بیماریهای گوناگون می‌گردد. این فضولات ـ که به صورتهای گوناگون در بدن باقی مانده ـ ممکن است با دارو دفع گردد؛ اما دارو در حالی که فضولات را دفع می‌کند خود موجب ناراحتیهایی برای مزاج می‌شود؛ بنابراین، بهترین وسیله برای برطرف کردن فضولات ورزش است که حرارت غریزی را معتدل می‌سازد و بدن را سبک و راحت می‌کند.[1] وی سپس برای هر کس از نظر سن یا نوع ناراحتی دستور ورزش مخصوصی را می‌دهد که به چند نوع آن اشاره می‌شود:[2]

۱. انواع کشتی، بجز چند نوع کشتی خشن که نام آنها را ذکر کرده است؛

۲. راهپیمایی و تندروی (دویدن)؛

۳. تیراندازی و زوبین[3] افکنی؛

۴. جست و خیز با دو پا؛

۵. بر روی دو پا ایستادن و دو دست را به جلو و عقب کشیدن و با سرعت حرکت دادن؛

۶. شمشیربازی و نیزه‌بازی (به این نحو که با پرتاب نیزه آن را از حلقه بگذراند یا نیزه‌دار در حال تاخت با اسب، حلقه را با نیزه برباید[4])؛

۷. ورزشهایی برای تقویت دست و پا و تقویت سینه و اعضای تنفسی.

ابوبکر اَخَوَینی ـ از پزشکان عالیقدر قرن چهارم ـ نیز در کتاب خود انواع ورزشهایی را که برای بدن مفید است، ذکر کرده است.[5]

همچنین برخی از اصطلاحات ورزشی در کتاب مقدمةالادب زمخشری توضیح داده شده است.

---

۱. قانون؛ ج ۱، ص ۱۵۸.

۲. همان؛ ص ۱۶۲ به بعد.

۳. شمشیری کوتاه است مخصوص دیلمیان.

۴. توضیح از: زمخشری، جارالله؛ مقدمةالادب.

۵. اخوینی، ابوبکر؛ هدایةالمتعلمین؛ ص ۱۷۲.

منابع و مآخذ

الآثار الباقیة عن القرون الخالیه؛ ابوریحان محمد بن احمد بیرونی؛ آلمان: لایپزیگ، ۱۹۲۳ م.

الآثار البلاد و اخبار العباد؛ زکریّا بن محمد قزوینی؛ بیروت: دارصادر، ۱۳۸۰ ق.

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم؛ محمد بن احمد مقدسی بشاری؛ هلند: لیدن، ۱۹۰۶ م.

احسن التواریخ؛ حسن روملو؛ لندن: آکسفورد، ۱۹۳۱ م.

الاحکام السّلطانیّه؛ محمد بن الحسین ابویعلی؛ مصر: [بی نا]، ۱۳۸۶ ق.

الاحکام السّلطانیّه والولایات الدّینیّه؛ علی بن محمد ماوردی؛ مصر: شرکت مکتبه و مطبعه مصطفی البابی الحلبی، ۱۳۸۰ ق.

احیاء علوم الدین؛ ابوحامد محمد بن محمد غزالی؛ مصر: مکتبة التجاریة، [بی تا].

اخبار الطّوال؛ ابوحنیفه احمد بن داود دینوری؛ قاهره: وزارة الثقافه و الارشاد القومس، ۱۹۶۰ م.

اخبارالعلما باخبار الحکماء؛ جمال الدین قفطی؛ هلند: لیدن، ۱۹۰۳ م.

ادب الغرباء؛ ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی؛ مصر: دارالکتاب الجدید، ۱۹۷۲ م.

ارشاد الأدیب (معجم‌الادبا)؛ شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله رومی حَموی بغدادی؛ با همّت مرگلیوث؛ مصر: مرگلیوث، ۱۹۲۳ م.

الاستیعاب فی اسماء الاصحاب؛ یوسف بن عبدالله بن عبد البّر؛ مصر: مکتبه تجاری همراه با الاصابه ابن حجر، ۱۳۵۸ ق.

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید؛ محمد بن المنوّر؛ به اهتمام ذبیح‌الله صفا؛ تهران: چاپخانه سپهر، ۱۳۴۸.

الاعلاق النّفیسه؛ احمد بن عمر بن رسته اصفهانی؛ هلند: لیدن، ۱۸۹۱ م.

الاکمال؛ علی بن هُبَةالله (ابن ماکولا)؛ هند: حیدرآباد دکن، دائرةالمعارف عثمانی، ۱۹۶۲م.

الانساب؛ عبدالکریم بن محمد سمعانی؛ چاپ عکسی مرگلیوث.

البدایة والنهایة؛ اسماعیل بن عمر بن کثیر؛ بیروت: مکتبةالمعارف، ۱۹۶۶ م.

بغیة الوعاة فی طبقات اللغویّین و النّحاة؛ جلال‌الدّین سیوطی؛ تحقیق ابوالفضل ابراهیم؛ مصر: عیسی البابی الحلبی و شرکائه، ۱۳۸۴ ق.

البیان والتّبیین؛ عمرو بن بحر جاحظ؛ تصحیح عبدالسّلام هارون؛ مصر: مکتبة الخانجی، ۱۹۶۰ م.

تاریخ ابن‌الوردی؛ زین‌الدّین عمر بن مظفر بن الوردی؛ نجف: [بی نا]، ۱۹۶۹ م.

تاریخ بغداد؛ احمد بن علی خطیب بغدادی؛ بیروت: دار الکتاب العربیّه، [بی تا].

تاریخ بیهقی؛ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی؛ به اهتمام قاسم غنی و علی‌اکبر فیاض؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۲۴.
تاریخ الخلفاء؛ جلال‌الدّین سیوطی؛ مصر: [بی‌نا]، ۱۳۵۱ ق.
تاریخ الرسل و الملوک (تاریخ طبری)؛ محمد بن جریر طبری؛ هلند: لیدن، ۱۸۹۷ م.
تاریخ سیستان؛ مؤلف گمنام؛ تصحیح ملک‌الشعرای بهار؛ تهران: کتابخانه زوار، [بی‌تا].
تاریخ طبرستان؛ محمد بن حسن بن اسفندیار؛ به اهتمام محمد رمضانی؛ تهران: پدیده، ۱۳۶۶.
تاریخ طبرستان و رویان؛ ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی؛ به کوشش محمد حسین تسبیحی؛ تهران: مطبوعاتی شرق، ۱۳۴۵ ق.
تاریخ عتبی یا تاریخ یمینی؛ ابونصر محمد بن عبدالجبّار عتبی؛ مصر: مطبعه وهبیّه، ۱۲۸۶ ق.
تاریخ گزیده؛ حمدالله بن ابی‌بکر مستوفی قزوینی؛ تهران: [بی‌نا]، ۱۳۳۶.
تاریخ گیلان و دیلمستان؛ ظهیرالدین بن نصیرالدین مرعشی؛ تهران: مطبوعاتی شرق، ۱۳۴۵ ق.
تجارب الامم؛ احمد بن محمد مسکویه؛ مصر: هـ. ف. آمد روز، ۱۳۳۲ ق.
تکملة تاریخ الطّبری؛ محمد بن عبدالملک همدانی؛ بیروت: مطبعهٔ کاتولیکیه، ۱۹۶۱ م.
تلبیس ابلیس؛ ابوالفرج عبدالرحمن بن علی بن الجوزی؛ مصر: مطبعهٔ منیریّه، ۱۳۴۷ ق.
تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب؛ ابن الفوطی؛ تحقیق مصطفی جواد؛ بغداد: [بی‌نا، بی‌تا].
ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب؛ ابو منصور ثعالبی نیشابوری؛ تصحیح محمد ابوالفضل ابراهیم؛ مصر: دار نهضة مصر للطبع والنشر، ۱۳۸۴ ق.
حبیب السیر؛ غیاث‌الدین خواندمیر؛ تهران: خیام، ۱۳۳۳.
حکایة ابی القاسم البغدادی؛ محمد بن احمد ازدی؛ تصحیح آدم متز؛ آلمان: هایدلبرگ، ۱۹۰۲ م.
دانشنامهٔ علایی؛ شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا؛ تهران: انجمن آثار ملّی، ۱۳۳۱.
دیوان متنبی و شرح آن؛ ابوالطیب احمد بن الحسین متنبی؛ مصر: مکتبه‌التجاریةالکبری، ۱۹۳۸ م.
ذیل تجارب الامم؛ ابو شجاع؛ تصحیح هـ. ف. آمد روز؛ مصر: مطبعه شرکت صباعی، ۱۳۳۴ ق.
رسائل؛ احمد بن الحسین بدیع‌الزّمان همدانی؛ در حاشیهٔ *خزانة الادب ابن الحُجّه*؛ مصر: [بی‌نا]، ۱۳۰۴ ق.
رسایل صاحب بن عبّاد؛ اسماعیل بن عبّاد طالقانی؛ تصحیح عبدالوهّاب عزّام؛ مصر: دارالفکر العربی، ۱۳۶۶ ق.
رسوم دارالخلافه؛ هلال بن محسّن صابی؛ تحقیق میخائیل عواد؛ بغداد: [بی‌نا]، ۱۹۶۴ م.
روضات الجنّات فی‌احوال العلماء والسّادات؛ سید محمد باقر موسوی خوانساری اصفهانی؛ تهران: مطبعهٔ حیدریه، ۱۳۹۰ ق.
سفرنامه؛ ناصر خسرو قبادیانی؛ تصحیح دبیر سیاقی؛ تهران: زوار، ۱۳۳۵.
السلوک فی معرفة دول الملوک؛ تقی‌الدّین احمد بن علی مقریزی؛ مصر: دارالکتب، [بی‌تا].
شرح نهج‌البلاغه؛ عزّالدّین عبدالحمید بن ابی الحدید؛ مصر: دار احیاء الکتب، ۱۳۸۰ ق.
صبح الاعشی فی صناعة الانشاء؛ احمد بن علی قلقشندی؛ مصر: دارالکتب، ۱۳۸۳ ق.

صورة الارض؛ محمد بن علی موصلی بغدادی؛ بیروت: دارالمکتبه الحیاء، [بی تا].
صید الخاطر؛ عبدالرحمن بن علی بن الجوزی؛ دمشق: دارالفکر، ۱۳۸۰ ق.
طبقات الصّوفیه؛ عبدالرّحمن سُلّمی؛ مصر: دار الکتاب عربی، ۱۳۷۲ ق.
عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب؛ احمد بن علی حسینی؛ نجف: مطبعه حیدریّه، ۱۳۸۰ ق.
عیون اخبار الرّضا؛ محمد بن علی بن بابویه؛ قم: میرزا محمدرضا مشهدی، ۱۳۷۷ ق.
عیون الانباء فی طبقات الاطبّاء؛ احمد بن قاسم بن أبی اصیبعه؛ بیروت: دارالفکر، ۱۹۶۵ م.
غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم؛ ابومنصور عبدالملک بن محمد ثعالبی نیشابوری؛ پاریس: [بی نا]، ۱۹۶۳ م.
فتوح البلدان؛ احمد بن یحیای بلاذری؛ تصحیح صلاح‌الدین المنجد؛ مصر: [بی نا]، ۱۹۵۶ م.
الفخری فی‌الآداب السّلطانیّه ـ محمد بن علی بن طباطبا (ابن طقطقی)؛ مصر: مطبعهٔ رحمانیّه، ۱۹۲۷ م.
الکامل فی‌التاریخ؛ علی بن محمد شیبانی (ابن اثیر جزری)؛ مصر: اداره‌الطّباعة المنیریّه، ۱۳۴۸ ق.
کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر؛ عبدالرحمن بن محمد بن خلدون؛ بیروت: [بی نا]، ۱۳۹۱ ق.
کتاب الفهرست؛ محمد بن اسحاق بن الندیم؛ مصر: مطبعهٔ رحمانیّه، [بی تا].
کتاب القانون فی الطّب؛ ابو علی حسین بن عبدالله بن سینا؛ بیروت: دارصادر، [بی تا].
کتاب المواعظ و الاعتبار (یا *خِطَط مقریزی*)؛ احمد بن علی مقریزی؛ همراه با *اعلاق النفیسه*؛ لبنان: دار احیاء العلوم، ۱۹۵۹ م.
کتاب الوزراء؛ هلال بن محسّن صابی؛ تحقیق عبدالستّار احمد فرج؛ مصر: [بی نا]، ۱۹۵۸ م.
کمال البلاغه، مجموعه *رسایل قابوس بن وشمگیر*؛ عبدالرحمن یزدادی؛ مصر: مطبعه سلفیّه، ۱۳۴۱ ق.
کیمیای سعادت؛ ابو حامد محمد بن محمد غزالی؛ تهران: [بی نا]، ۱۳۴۵.
لباب الالباب؛ سدیدالدّین محمد عوفی؛ تصحیح سعید نفیسی؛ تهران: قمر رازی، ۱۳۶۱.
مثالب الوزیرین؛ ابوحیّان توحیدی؛ دمشق: مطبوعات المجمع العلما العربی، ۱۹۶۵ م.
المختار من رسائل الصّابی؛ ابراهیم بن هلال صابی؛ تصحیح و حواشی شکیب ارسلان؛ بیروت: دارالنهضة‌الحدیثه، [بی تا].
مختصر البلدان؛ احمد بن محمّد بن الفقیه همدانی؛ هلند: لیدن، ۱۳۰۲ ق.
مختصر الدول؛ گریگوریوس (ابن‌الجری)؛ بیروت: مطبعهٔ کاتولیک، ۱۹۵۸ م.
مروج الذهب و معادن الجوهر؛ علی بن الحسین مسعودی؛ بیروت: دار الاندلس، ۱۳۸۵ ق.
المسالک و الممالک؛ ابراهیم بن محمّد اصطخری؛ مصر: الجمهوریة العربیه المتحده، ۱۹۶۱ م.
مشاکلة الناس لزمانهم؛ احمد بن ابی یعقوب یعقوبی؛ بیروت: دار الکتاب الجدید، ۱۹۶۲ م.
المشتبه فی‌الرّجال، اسمائهم و انسابهم؛ محمد بن احمد ذهبی؛ مصر: دار احیاءالکتب العربیّه، ۱۹۶۲ م.
معالم القربه فی احکام الحسبه؛ محمد بن محمد بن الاخوه؛ تصحیح روبن لیوی؛ کمبریج: مطبعهٔ دارالفنون، ۱۹۳۷ م.

معجم البلدان؛ شهاب‌الدین یاقوت بن عبدالله رومی حَمَوی بغدادی؛ آلمان: لایپزیگ، ۱۸۷۳ م.
معجم الشعراء؛ محمّد بن عمران مرزبانی؛ مصر: دار احیاءالکتب العربیّه، ۱۹۶۰ م.
المنتظم فی‌التاریخ الملوک والامم؛ عبدالرحمن بن علی بن الجوزی؛ هند: حیدرآباد دکن، دائرةالمعارف عثمانی، ۱۳۵۸ ق.
مقدمة الادب؛ محمود عمر (جارالله) زمخشری؛ تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲.
النّجوم الزّاهره، فی ملوک المصر و القاهره؛ ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی؛ مصر: دارالکتب، ۱۳۸۳ ق.
نزهة الالبّاء فی طبقات الادباء؛ عبدالرحمن بن محمد بن الانباری؛ بغداد: [بی‌نا]، ۱۹۷۰ م.
نشوار المحاضرة؛ ابوعلی مُحسّن بن علی تنوخی؛ بغداد: مطبعةالارشاد، ۱۹۶۶ م.
وفیات الاعیان؛ احمد بن محمد بن خلّکان؛ تصحیح محمد محیی‌الدّین عبدالحمید؛ مصر: مکتبة النهضة المصریه، ۱۳۶۷ ق.
یتیمة الدّهر؛ ابومنصور ثعالبی نیشابوری؛ دمشق: مطبعهٔ حنفیّه، [بی‌تا].